آذری

یا زبان باستان آذربایجان

نوشته

احمد کسروی

با دو گفتار از

علامهٔ قزوینی و استاد اقبال آشتیانی

به اهتمام

عبدالکریم جربزه‌دار

انتشارات اساطیر

آذری
یا زبان باستان آذربایجان

آذری

یا زبان باستان آذربایجان

نوشتهٔ

احمد کسروی

با دو گفتار از

علامهٔ قزوینی و استاد اقبال آشتیانی

به اهتمام

عبدالکریم جُربزه‌دار

انتشارات اساطیر
۶۱۲

سرشناسه : کسروی، سیداحمد، ۱۲۶۹ - ۱۳۲۴. Kasravi, Ahmad.

عنوان و نام پدیدآورنده : آذری یا زبان باستان آذربایجان/ تألیف احمد کسروی؛ با دو گفتار از علامه محمد قزوینی و استاد عباس اقبال آشتیانی، به اهتمام عبدالکریم جربزه دار.

مشخصات نشر : تهران : اساطیر، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری : ۲۰۰ ص (انتشارات اساطیر، ۶۱۲)

شابک : ISBN 978 - 964 - 331 - 548 - 1

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا

موضوع : آذری -- تاریخ. Azari dialect -- History.

موضوع : زبان‌های ایرانی -- ایران -- آذربایجان. Iranian languages -- Iran -- Azerbaijan.

شناسه افزوده : قزوینی، محمد، ۱۲۵۶ - ۱۳۲۸.

شناسه افزوده : اقبال آشتیانی، عباس، ۱۲۷۵ - ۱۳۳۴.

شناسه افزوده : جربزه دار، عبدالکریم، ۱۳۳۰ - ، گردآورنده.

رده‌بندی کنگره : PIR۳۲۴۲

رده‌بندی دیویی : ۴فا۹/آ

شماره کتابشناسی ملی : ۹۱۰۷۱۰۹

قیمت: ۲۵۰،۰۰۰ تومان

انتشارات اساطیر

آذری یا زبان باستان آذربایجان

تألیف : احمد کسروی

با دو گفتار از علامه محمد قزوینی و استاد عباس اقبال آشتیانی

به اهتمام : عبدالکریم جربزه دار

چاپ اول : ۱۴۰۲

حروفچینی : نصیری

لیتوگرافی : اطلس

چاپ : دیبا

صحافی : نوری

خطاطی روی جلد : کاوه اخوین

شمارگان : ۵۵۰ نسخه

شابک : ۱ - ۵۴۸ - ۳۳۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

دفتر مرکزی : میدان فردوسی، ابتدای خیابان ایرانشهر، ساختمان ده، شمارهٔ ۸

نمایشگاه کتاب اساطیر : کریمخان، بین ایرانشهر و ماهشهر، شمارهٔ ۱۲۸

تلفن : ۸۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۰۰۱۴۸ نمابر : ۸۸۳۰۱۹۸۵

فهرست مندرجات

سخن ناشر

از برجسته‌ترین آثار احمد کسروی (۱۲۶۹ ـ ۱۳۲۴) کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایجان» است که در سال ۱۳۰۴ شمسی در ۵۶ صفحه انتشار یافت.

همان طور که نویسنده هم در دیباچهٔ چاپ دوم کتاب آورده است. «بیست و اند سال پیش یک رشته گفتارها در قفقاز و استانبول در پیرامون مردم آذربایجان و زبان آن جا نگارش می یافت.

در عثمانی، در آن زمان دستهٔ اتحاد و ترقی روی کار آمده و آنان به این می‌کوشیدند که همهٔ ترکان را در هر کجا که هستند با خود همدست گردانند و یک تودهٔ ترک بسیار بزرگی پدید آورند، و در قفقاز نیز پیروی از اندیشهٔ ایشان می نمودند.»

نویسندگان قفقاز و استانبول از این که زبان ترکی در آذربایجان روان است، دستاویز یافته، گفتارهای پیاپی دربارهٔ آذربایجان و خواستِ خود می‌نوشتند که منظور نظرشان آذربایجان ایران بود، لیکن هر کدام با مقصد و مقصود دیگری.

«این گفتارها در آذربایجان کارگر نمی افتاد، زیرا آذربایجانیان خواستِ نویسندگان آنها را نیک می دانستند» و به خوبی آگاه بودند که چه اندیشه‌های شومی در پس این گفتارها پنهان است.

«اما چون سخن از آذربایجان و مردم آن جا می‌رفت که همیشه بخشی از ایران می‌بوده» و خواهد بود، نویسنده که خود «برخاسته از

آذربایجان» بود درصدد پاسخگویی به آن سخنان بی‌پا و پایه و نمودن نادرستی پندار وگفتارشان برمی‌آید تا این دستاویز نامیمون را از بیخ و بن برکند، و این انگیزهٔ تألیف کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایجان می‌شود. و الحق که به عالی‌ترین شکل ممکن از عهده برمی‌آید که نه تنها اعجاب و تحسین همهٔ دانشوران را برمی‌انگیزاند، بلکه همین کتاب پایه و اساسی می‌شود برای محققین که دنبالهٔ کار را گرفته و رسالات و مقالات بسیاری درین زمینه از منظر تاریخی و زبان‌شناسی تألیف و انتشار دهند.

از آن جایی که تا آن زمان به طور مشخص و مستقل دربارهٔ زبان قدیم آذربایجان تحقیقی مستدل و علمی صورت نگرفته و انتشار نیافته بود، این رسالهٔ «صغیرة الحجم عظیمة الفایدة» به قول علامه محمد قزوینی، مورد توجه و استقبال دانش‌پژوهان در ایران و خارج از ایران قرارگرفت و نه تنها به زودی نسخ چاپی آن به اتمام رسید، بلکه:

علامه محمد قزوینی با آن دشوارپسندی و باریک‌بینی که در خواندن و نقد کتاب دارند، توجهش به کتاب «آذری» جلب می‌شود و پس از مطالعه، در مقاله‌ای دربارهٔ کتاب «آذری» و شرح موضوع آن می‌نویسد:

«در این اواخر بعضی همسایگان جاهل یا متجاهل ما برای پیشرفت پاره‌ای اغراض معلومة الحال خود از جهل عمومی معاصرین استفاده نموده. بدون خجالت، بدون مزاح، ادعا می‌کنند که زبان اهالی آذربایجان از اقدم ازمنهٔ تاریخی الیٰ یومنا هذا همواره ترکی بوده است.

امروزه مسئلهٔ زبان آذربایجان اهمیتی سیاسی به هم رسانیده و حریف از هیچ گونه غش و تدلیس تاریخی و قلب ماهیات حقایق برای پیشرفت اغراض باطلهٔ خود باکی ندارد.

ابطال این سفسطهٔ سیاسی و کشف این تدلیس تاریخی امروزه بر عموم فضلای ایران در شرع سیاست واجب کفایی بلکه واجب عینی است.

این رساله اولین قدم جدی است که در این راه برداشته شده است و مؤلف فاضل آن تا درجهٔ مهمی از عهدهٔ این امر برآمده است، و از این راه خدمت شایانی هم به تاریخ ایران و هم به سیاست و ملیت آن مملکت نموده است.»

این مقاله در سال ۱۳۰۵ شمسی انتشار می‌یابد. و بعد از آن هم زمانی که استاد ابراهیم پورداود به دلیل اهمیت فوق‌العادهٔ مقالات علامه قزوینی از نظر دقت و سندیت و مرجعیت، بیست مقاله از مهم‌ترین آثار قلمی استاد علامه را در کتابی به نام «بیست مقالهٔ قزوینی» جمع و در بمبئی در سال ۱۹۳۵ م. انتشار می دهد. یکی از آن مقالات گزیده، همین مقالهٔ دربارهٔ کتاب «آذری» است که خود بیانگر اهمیت موضوع و مطلب این کتاب از نظر این دو دانشی مرد است.

و نیز استاد عباس اقبال آشتیانی دربارهٔ کتاب «آذری» در سرمقالهٔ شمارهٔ سوم سال دوم مجلهٔ یادگار که در آبان ۱۳۲۴ منتشر شده است، با عنوان «زبان ترکی در آذربایجان» می‌نویسد:

«قلیل مدتی است که باز نغمهٔ ناسازی به بهانهٔ تقویت و رسمیت دادنِ زبان ترکی در آذربایجان ایران به توسط عدهٔ معدودی ماجراجو شروع شده و در گوش هر ایرانی ایران‌پرستی تولید انزجار و اشمئزاز

کرده است.

این جنبش مصنوعی که سلسله جنبان آن خوشبختانه از چند تن مغرض تجاوز نمی‌کند و روح عامهٔ مردم از ایشان و از نهضت دروغی شان بیزار است، مانند کلیهٔ جنبش‌هایی که برای خیانت به ایران یا تجزیه یا تضعیف مرکزیت آن تاکنون به ظهور رسیده، ریشه و اساسش در خارج از کشور ماست.

و پیش هر کسی که ذهنش آلوده به اغراض خاصی نباشد، بدیهی و مسلم است که مایهٔ اصلی این نغمهٔ شوم همان خواب و خیال‌پردازی‌های چهل سال پیش مبلغین اتحاد ترکی جوانان ترک عثمانی وگشادبازی‌های[1] سی سال قبل مساوات‌چیان باکو است که امروز به شکلی دیگر و به منظوری خطرناک‌تر ظاهر شده.

دانشمند ارجمند آقای سیداحمد کسروی تبریزی در شرحی که در باب زبان «آذری» نوشته و در سال ۱۳۰۴ شمسی در طی رساله‌ای جداگانه در طهران منتشر ساخته‌اند، کاملاً حق این موضوع را ادا کرده است».

و نیز به فاصلهٔ کوتاهی پس از انتشار، کتاب «آذری» توسط ایران‌شناس انگلیسی، سردنیس‌راس به زبان انگلیسی و توسط ایران‌شناس روسی، میلر به زبان روسی ترجمه و انتشار می‌یابد.

چاپ دوم کتاب با تجدید نظر کلی مؤلف وگسترش مطالب آن در سال ۱۳۱۷ شمسی در ۸۰ صفحه انتشار می‌یابد که باز این چاپ هم چونان چاپ اول و بلکه بیشتر از آن، به سبب اشتهار کتاب، مورد

۱. منظور غائله آذربایجان و غوغاهای پیشه‌وری است.

استقبال اهل قلم و تحقیق واقع می‌شود و خیلی زودتر از آنچه به تصور آید نسخ چاپی آن به اتمام می‌رسد.

چاپ سوم کتاب با افزودنی‌ها و اصلاح پاره‌ای اغلاط چاپی در سال ۱۳۲۵ منتشر می‌شود و چاپ چهارم آن در سال ۱۳۳۵ شمسی و از روی چاپ سوم طبع و نشر می‌شود.

در سال ۱۳۵۲ شمسی استاد یحیی ذکاء کتاب «کاروند کسروی» را منتشر می‌نمایند که حاوی ۷۸ رساله و گفتار کسروی است و از جمله کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایجان» در آن مندرج است. و استاد ذکاء بر این چاپ حواشی مفید چندی افزوده است برای روشنی بیشتر و بهتر مطلب.

در همین سال ۱۳۵۲ و پس از انتشار کتاب کاروند کسروی، چاپ پنجم کتاب «آذری» در ۷۸ صفحه در قطع رقعی انتشار می‌یابد ـ که بایست با نظرداشت چاپ استاد ذکاء آن را چاپ ششم محسوب داشت ـ ناشر این چاپ هم پانوشت‌های چندی به کتاب افزوده است که با نام «چاپ کننده» مشخص شده است. و نیز در آخر کتاب «کتابشناسی زبان آذری» را آورده است که شامل عناوین کتاب‌ها و گفتارها می‌باشد. و در انتهای همین کتابشناسی عنوان می‌کند که «آذری تاکنون پنج بار به رویهٔ کتاب و یک بار هم در کتاب کاروند کسروی گردآوری یحیی ذکاء چاپ شده است.»

در سال ۱۳۶۸ شمسی استاد ایرج افشار کتابی در سلسلهٔ انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار منتشر می‌کند به نام «زبان فارسی در آذربایجان» که «دربرگیرنده بیست و هفت مقاله از نوشته‌های دانشمندان و زبان‌شناسان» است و در ابتدای آن، کتاب

«آذری» آمده است و این هفتمین چاپ رسمی کتاب «آذری» می‌باشد. چرا رسمی؟ برای آنکه از روی چاپ‌های دوم و سوم و چهارم و پنجم آن خدا می‌داند چندین و چند بار کتاب چاپ و منتشر شده است، توسط ناشران مختلف از آن زمان تا به امروز.

انگیزهٔ حقیر در فراهم آوردن این چاپ کتاب «آذری» همان انگیزه است که احمد کسروی را وادار به تألیف آن کرد و علامهٔ قزوینی و استاد اقبال آشتیانی را به نوشتن آن مقالات، که آن نغمه‌های شوم امروز هم گه‌گاه از گوشه و کناری شنیده می‌شود. درین چاپ:

۱. کتاب بر مبنای چاپ‌های پنجم و ششم آن به شیوهٔ امروزین حروف‌چینی و تدوین و تبویب تازه‌ای به آن داده شده.
۲. همان طور که گفته شد، سوای پانوشت‌های مؤلف، استاد یحیی ذکاء بر متن چاپی خود پانوشت‌هایی افزوده بودند. و همچنین «چاپ کننده» بر چاپ پنجم، و یک مورد هم استاد ایرج افشار بر متن چاپی خود، که در سودمندی آنها برای افزودن به غنای کتاب و جامعیت آن جای شک و تردیدی نیست، و به همین دلیل همگی آنها در جای خود در پانوشت و با قید نام نویسندگان آنها آورده شد.
۳. مقالهٔ استاد علامه محمد قزوینی که به واقع متمم کتاب است و نیز بیانگر موضوع و انگیزهٔ تألیف کتاب و چگونگی آن، و به نوعی بیانگر اشتراک نظر او و مؤلف هم، به لحاظ اهمیت آن در تکمیل موضوع کتاب به عنوان پیوست اول در آخر کتاب آورده شد.
۴. مقاله استاد عباس اقبال آشتیانی تحت عنوان «زبان ترکی در آذربایجان» که در هنگامهٔ واقعهٔ آذربایجان و غائلهٔ پیشه‌وری

نوشته شده، به علت پیوستگی موضوع آن با کتاب «آذری» و اینکه این مقاله هم در حقیقت متمم و مکمل دوم کتاب «آذری» است و نیز بیانگر نظر استاد اقبال دربارهٔ آن کتاب و آن موضوع، به عنوان پیوست دوم در انتهای کتاب افزوده شد.

۵. مؤلف در گفتار یکم کتاب، در سخن از آذربایجان، خواننده را به گفتار خود که درین باره نوشته است ارجاع می دهد. و ما برای بهره‌مندی بیشتر خوانندگان، مقالهٔ آذربایجان او را هم به عنوان پیوست سوم در انتهای کتاب آورده‌ایم.

۶. گفتیم که «چاپ‌کنندهٔ» چاپ پنجم، «کتابشناسی زبان آذری» را تهیه و در پایان چاپ خود افزوده بوده است که به علت سودمندی آن، آن هم به عنوان پیوست چهارم در پایان کتاب آمده است.

۷. و دست آخر نمایهٔ عامی برای آن تهیه دیده شد که یاریگر خوانندگان کنجکاو و پژوهندگان نکته‌یاب باشد.

و بدین ترتیب بعد از قریب یک قرن که از تاریخ چاپ نخستین کتاب «آذری» می‌گذرد، چاپی جامع متن کتاب و پیوست‌های متمم با صورتی آراسته و پیراسته که در شأن آن است، در حد مقدورات ممکن، فراهم آمد که تقدیم حضور خوانندگان و پژوهندگان ارجمند می‌گردد.

در به انجام رسیدن این اثر هم، چونان اکثر قریب به اتفاق آثار گذشتهٔ خود، از رهنمودهای ارزشمند کهنه‌دوست بزرگوار وارسته‌ام استاد جمشید کیان‌فر که یار غار و مشیر و مشارم بوده‌اند، در درازای قریب به چهل سال، بهره برده‌ام که صمیمانه سپاسگزارم.

و نیز نکته‌ای را که باید خیلی زودتر از اینها، در پیشگفتاری

برنوشته می‌آمد، و نیامده است و یا خود موضوع گفتاری می‌شد که نشده است، این جا بیاورم که شاید فرصت دیگری برای بیان آن دست ندهد. و آن سپاسگزاری از همسرم است که در درازای نزدیک به پنجاه سال، من و کتاب‌ها و یادداشت‌هایم را نه تنها تحمل کرد، که مواظبت کرد. با بردباری بدون هیچ چشمداشتی، حتی سپاسی سرزبانی و خشک و خالی، و بدون حرف و حدیث و منت. و اگر این یاری و یاوری نبود، نمی‌دانم همین کارهایی که موفق به انجام آنها شده‌ام ـ سوای ارزششان از دید باریک‌بینان ـ به انجام می‌رسید؟ شک دارم.

باری با سپاس از حضرت دوست، که جان و توان ماند تا خدمتی دیگر، هرچند کوچک به این سرزمین اهورایی عرضه دارم. و اگر مورد پسند دوستداران فرهنگ و تمدن این خاک پاک قرار گیرد، مزد زحمت خود راگرفته‌ام و زیادی هم گرفته‌ام، و خرسند از بودنِ خود و از کار خود خواهم بود. تا چه قبول آید و چه در نظر افتد.

عبدالکریم جربزه‌دار

۳:۳۰ بامداد یکشنبه هجدهم اردی‌بهشت ۱۴۰۱

از ایام حبس خانگی کرونایی در تهران

دیباچه

بیست و اند سال پیش یک رشتهٔ گفتارها در روزنامه‌های تهران و قفقاز و استانبول در پیرامون مردم آذربایجان و زبان آن‌جا نگارش می‌یافت. در عثمانی در آن زمان دستهٔ اتحاد و ترقی به روی کار آمده و آنان به این می‌کوشیدند که همهٔ ترکان را در هر کجا که هستند با خود همدست گردانند و یک تودهٔ ترک بسیار بزرگی پدید آورند و در قفقاز نیز پیروی از اندیشهٔ ایشان می‌نمودند. و چون آذربایجان در جنبش مشروطه‌خواهی شایستگی بسیار از خود نموده و در همه جا بنام شده بود، نویسندگان قفقاز و استانبول آن را از دیده دور نداشته و از این که زبان ترکی در آن‌جا روان است دستاویز یافته گفتارهای پیاپی دربارهٔ آذربایجان و خواستِ خود می‌نوشتند.

این گفتارها در آذربایجان کارگر نمی‌افتاد. زیرا آذربایجانیان خواستِ نویسندگان آنها را نیک می‌دانستند و با جانفشانی‌هایی که در آذربایجان در راه پیشرفت مشروطه از خود نموده و جایگاهی که برای خود میان تودهٔ ایران باز کرده بود، هیچ نشایستی که پیروی از اندیشهٔ دیگران نماید این است مردم در آن‌جا کمتر ارجی به آن نگارش‌ها می‌نهادند.

لیکن در تهران روزنامه‌ها به جوش آمده به پاسخ می‌کوشیدند و چیزهایی می‌نوشتند که اگر ننوشتندی بهتر بودی. زیرا اینان نه از

خواست نویسندگان ترکی آگاه می‌بودند که از راهش به جلوگیری از آن کوشند، و نه چگونگی داستان مردم و زبان آذربایجان را از روی دانش و تاریخ می‌دانستند که پاسخ‌های درستی به ایشان دهند. اگر آنان سخنان بی‌پا می‌نوشتند اینان با سخنان بی‌پای دیگری پاسخ می‌دادند، و این پیکار وکشاکش هرچند سال یک بار تازه می‌گردید و هیاهو از سر گرفته می‌شد.

آذربایجان همیشه بخشی از ایران می‌بوده وکمتر زمانی از آن جدا گردیده، با این همه زبانش ترکی می‌باشد، و این خود چیستانی شده و به دست روزنامه‌نویسان عثمانی و ایرانی افتاده بود.

این شگفت که چیزی را که می‌بایست به جستجو از راه تاریخ به دست آورند هر کسی با گمان و پندار سخن دیگری بیرون می‌داد. چنان که یکی از روزنامه‌های تهران می‌نوشت: «مغولان چون به ایران آمدند با زور و فشار ترکی را در آذربایجان رواج دادند.» این است نمونه‌ای از پاسخ‌هایی که به نویسندگان ترک داده می‌شد و شما چون بسنجید چندین نادرستی در آن پدیدار است. زیرا چنین چیزی در هیچ تاریخی نوشته نشده و مغولان با صد خونخواری و بیدادگری از این بیداد به دور بوده‌اند که زبان مردم را دیگر سازند.

و آنگاه زبان مغولان ترکی نبوده تا آن را با زور روان گردانند. زبان مغولی جز از ترکی‌ست و دوری در میانه بسیار است. گذشته از اینها مغولان که به همهٔ ایران چیره بودند پس چه شد که ترکی را تنها در آذربایجان رواج دادند؟!...

پس، از همهٔ اینها ما خواهیم دید که در زمان مغولان هنوز در بیشتری از شهرهای آذربایجان به ویژه در تبریز به زبان دیرین آن‌جا

سخن گفته می شده و این پس از زمان ایشان است که ترکی در آن‌جا رواج گرفته.

در هجده سال پیش که من به تهران آمدم این گفتگوها بازارگرمی می داشت و چون سخن از آذربایجان و مردم آن‌جا می‌رفت و من برخاسته از آذربایجانم، بر آن شدم چگونگی را از راهش جستجو کنم و به نتیجهٔ روشنی رسانم. ولی در آن زمان دسترسی به کتاب‌هایی نداشتم و سپس نیز تا چند سال در مازندران و زنجان و خوزستان می‌گردیدم تا در سال ۱۳۰۴ به تهران بازگشتم و چون فرصت و کتاب هر دو را داشتم به جستجو پرداختم و خرسندم که به آسانی توانستم آذری یا زبان دیرین آذربایجان را پیدا کنم و نمونه‌هایی از آن به دست آورم، و نیز چگونگی رواج ترکی را در آن سرزمین از راه تاریخ بشناسم. این است دفتری به نام «آذری یا زبان باستان آذربایجان» پدید آوردم که در همان زمان به چاپ رسانیدم و پراکنده گردانیدم که اگر چه نادانانی به زبان‌درازی‌ها برخاستند لیکن دانشمندان از ارجشناسی باز نایستادند.

نخست دوست دانشمند ما آقای محمد احمد گفتاری به انگلیسی در پیرامون آن در روزنامه The Times of Mesopotamia نوشتند و سپس همو دفتر رابه انجمن آسیایی لندن The Royal Asiatic Society که خود از اندام‌های آن بودند پیشنهاد کردند و انجمن ارجشناسی نموده و شرق‌شناس دانشمندِ بنام سردنیس راس آن را با اندک کوتاهی به انگلیسی ترجمه و در مهنامهٔ انجمن به چاپ رسانیدند. سپس نیز ایران‌شناس دانشمند روسی میلر آن را به روسی درآورده و چاپ کردند.

بدین سان دفترچه در زمان اندکی در میان شرق‌شناسان اروپا شناخته گردید و پندارهای نابجایی که بسیاری از ایشان دربارهٔ زبان و مردم آذربایجان داشتند از میان رفت و نام آذری به معنی درست خود[1] در نگارش‌ها به کار رفت و از همان هنگام پیوستگی میانهٔ من با دانشمندان اروپا پیدا گردید و با پیشنهاد آقای محمداحمد به چندین انجمن بزرگی در اروپا و آمریکا راه یافتم.[2]

لیکن هنگامی که من آن دفتر را نوشتم دانشی دربارهٔ «زبان‌شناسی» نداشتم و این است زمینه را تنها از راه تاریخ دنبال کردم و دربارهٔ زبان آذری و پیوستگی آن با زبان‌های دیگر ایران چیزی ننوشتم و به این ناآگاهی خویش در آن دفتر خستوان شدم. ولی پس از پراکندن آن، دو سه سال به «زبان‌شناسی» پرداختم. بدین سان که زبان پهلوی را نیک آموختم و زبان باستانی ارمنی را (گراپار) یاد گرفتم و به زبان کهن هخامنشی نزدیک رفتم.

نیز از راه‌های دیگری به «زبان‌شناسی» که خود یکی از دانش‌های پررنج است پرداخته و در آن باره نیز به نتیجه‌های سودمندی رسیدم. پیداست که در این میان زمینهٔ آذری هم روشن گردید و من پی به جایگاه او میان زبان‌های ایرانی برده و پیوستگی آن را با اینها دریافتم.

---

۱. پیش از آن برخی از نگارندگان اروپایی «آذری» را ترکی آذربایگان شناخته بودند. چنانکه در انسیکلوپیدی اسلامی در حرف الف که پیش از دفترچهٔ من چاپ شده آذری را به همین معنی آورده. لیکن سپس در حرف تاء در گفتگو از تبریز که پس از دفترچهٔ من چاپ یافته آذری به معنی درست خود آمده.

۲. یکی از آنها خود انجمن آسیایی پادشاهی لندن و دیگری آکادمی آمریکا بود با سه انجمن دیگر که اکنون از همگی کناره جسته‌ام.

از آن سوی پس از پراکندن دفتر «آذری یا زبان باستان آذربایگان» کسانی نامه‌هایی از تبریز وخلخال فرستادند و آگاهی دادند که در پاره‌ای از دیه‌های آذربایجان ازگلین قیه و زنوز و خلخال و مانند اینها زبان باستان بازمانده و هنوز با آن سخن گفته می‌شود و هر یکی نمونه‌هایی را از زبان یک جایی فرستادند.

اینها مرا واداشت که در سال ۱۳۰۹ به هنگامی که چند ماهی بیکار بودم و فرصت داشتم یادداشت‌های دیگری در پیرامون زبان آذربایجان پدید آوردم و آن دفتر را به گونهٔ دیگری انداختم، لیکن چون فرصت چاپ نیافتم همچنان بازماند. سپس نیز به یکبار از آن راه بیرون افتاده و به کوشش‌های دیگری برخاستم وکمتر یادی از آن‌گونه نگارش‌ها می‌کردم. تا از دو سال پیش که کسانی آن دفتر را می‌خواستند، و چون از نسخه‌های آن هیچ باز نمانده، پیاپی خواستار شدند که دوباره آن را به چاپ برسانیم و نتیجهٔ آن خواهش‌هاست که اینک به چاپ این دفتر می‌پردازیم.

کسروی

گفتار یکم

مردم و زبان باستان آذربایگان

۱. آذربایگان در آغاز تاریخ:

کسانی که به تاریخ آشنایند، و از جستجوهای دانشمندانه که از صد سال باز در پیرامون تاریخ انجام گرفته و از نتیجه‌های گرانبهایی که به دست آمده آگاهند، این می دانند که در سه یا چهار هزار سال پیش، مردمانی به نام آریان یا ایران[1] از میهنی که در آن می‌زیسته‌اند کوچیده و در آسیا و اروپا پراکنده شده‌اند و هر گروهی از ایشان به هر کجا که رسیده‌اند و در آن نشیمن گرفته‌اند، بر بومیان دیرین چیره درآمده و بنیاد فرمانروایی گذارده‌اند و از این رو در تاریخ بنام گردیده‌اند. چنان که یونانیان و رومیان که بنیاد زندگانی اروپا از ایشان است و در تاریخ آن همه جای بزرگی برای خود باز کرده‌اند و گرمانان (ژرمن) که روم غربی را برانداخته و با جوش و جنبش خود دور نوینی (سده‌های میانه) در تاریخ اروپا پدید آورده‌اند همگی از آن مردمان بوده‌اند، همچنین دسته‌هایی از آنان که به پشتهٔ ایران رسیده و دراین جا نشیمن گرفته‌اند، سه تیره از آنان که ماد و فارس و پارت باشند، هر یکی به

---

۱. با یاء مجهول Eran.

نوبت خود بنیاد فرمانروایی گذارده‌اند که هر کدام بزرگترین و یا نیرومندترین فرمانروایی در آسیا بوده است.

اگر چه کوچیدن ایران از میهن باستان خود و پراکنده شدن ایشان در اروپا و آسیا پیش از زمانِ تاریخ رخ داده و نوشته‌ای از آن زمان در دست نیست. لیکن رهنمودهایی که از اوستا و از دیگر جاها در این باره در دست است و جستجوهایی که از راه دانش انجام گرفته آن را بسیار روشن گردانیده.

ما امروز نیک می‌دانیم که آریان یا ایران پیش از کوچ در سرزمین‌های یخبندان شمالی می‌زیسته‌اند که اوستا آن را «آئریاوجیو»[1] می‌نامد و چنین می‌گوید که ده ماه در آن‌جا زمستان بود و تنها دو ماه تابستان می‌شد.

اینها در تاریخ روشن است و جای گفتگو نیست که ایران یا مردم ایرچون به پشتهٔ ایران آمدند دستهٔ بزرگی از ایشان که ماد نامیده می‌شدند، شمال غربی ایران راکه اکنون آذربایجان و شهرهای همدان وکرمانشاهان و قزوین و اسپهان و تهران در آن‌جاست فراگرفتند و این زمین‌ها به نام ایشان سرزمین ماد خوانده می‌شد که آذربایجان «ماد خُرد» و آن بخش دیگر «مادبزرگ» بوده. مادان با آن کارهای تاریخی بزرگی که انجام داده‌اند (از برانداختن پادشاهی بزرگ آشوری و پیش رفتن تا سوریا و آسیای کوچک) نه کسانیند که فراموش گردند.

پس چنانکه می‌بینید آذربایجان از آغاز تاریخ از رهگذر مردم و زبان، حال بس روشنی می‌دارد و جای کشاکش و گفتگو دربارهٔ آن

---

۱. درکتاب‌های پهلوی «ایران ویج».

نیست.

آری ما این را نیز می‌دانیم که پیش از ایران بومیان دیگری در آذربایجان می‌نشسته‌اند و ایران چون به آن‌جا درآمده و بر آن بومیان چیره شده‌اند دو تیره به هم درآمیخته‌اند. ولی این در همه جا بوده است و ما در پی آن نیستیم که بگوییم مردم آذربایجان یا مردم ایران تنها از ریشهٔ ایر بوده‌اند و هیچ آمیختگی با دیگران نمی‌داشته‌اند. این خود چیز بیهوده‌ایست و جدایی میانهٔ این ریشه و آن ریشه گذاردن دور از خرد می‌باشد.

ما بیش از همه در پی راستی هستیم و می‌خواهیم آنچه راکه بوده به دست آوریم. می‌خواهیم بگوییم در آغاز تاریخ که سه هزار سال پیش بوده مادان در آذربایجان و این پیرامون‌ها نشیمن داشته‌اند، و اگر کسی به تاریخ آشناست این می‌داند که تا دو هزار سال پیش ترکان از این نزدیکی‌ها بسیار دور بوده‌اند و در میانه‌های آسیا می‌زیسته‌اند، و این خود پندار بسیار عامیانه است که کسانی گویند آذربایجان از نخست سرزمین ترکان بوده و هیچ سودی از چنین گفته‌ای در دست نخواهد بود.

پیش از این دربارهٔ ریشه و نژاد مردمان، هر کسی آنچه می‌پنداشتی می‌نوشتی. در تورات ایرانیان را با تازیان از یک رشته شمارده. مسعودی و دیگران، کردان را از «بنی عامر» نگاشته‌اند. لیکن اینها عامیانه است و ارجی به آنها نتوان نهاد.

ما امروز بهترین راه برای شناختن نژاد یک توده، زبان ایشان را می‌شناسیم. دربارهٔ آذربایجان نیز گذشته از چیزهای دیگر یک نمونهٔ

بسیار نیکی از زبان آن جا در آغاز تاریخ آن‌جا در دست است و آن اوستا می‌باشد. زیرا شت زردشت چنانکه نوشته‌اند برخاسته از آذربایجان بوده، و از آن سوی زبان اوستا خود می‌رساند که در شمال سروده گردیده است.[۱]

اینها در آغاز تاریخ و در زمان مادان است. پس از آن چون به زمان‌های هخامنشیان، و اسکندر، و سلوکیان و اشکانیان و ساسانیان بیاییم و یکایک را از دیده گذرانیم در هیچ یکی پیش آمدی در آذربایجان که دیگر شدن مردم آن‌جا را در بر دارد رخ نداده است.

در زمان اسکندر پیش‌آمدی در آذربایجان بوده که نشان نیکی اززبان آن جا به دست داده، و آن خود نام «آذربایجان» است. چنان که گفتیم این‌جا را «ماد خُرد» نامیدندی. ولی چون اسکندر به ایران درآمد و به همه جا دست یافت، در آذربایجان «آتورپات» نامی از بومیان برخاسته آن‌جا را نگه داشت، و چون او تا می‌زیست فرمانروا می‌بود از این جا سرزمین به نام او «آتورپاتکان» نامیده شد و همان کلمه است که کم‌کم «آذربایجان» گردیده، و ما می‌دانیم که خاندان آتورپات تا چند صد سال آن فرمانروایی را نگه می‌داشتند و در زمان سلوکیان و اشکانیان برپا می‌بودند.

اگر چه به این نام «آذربایجان» نیز دست برده‌اند و در برهان قاطع و دیگر کتاب‌ها سخنانی دربارهٔ معنی آن توان پیدا کرد، لیکن اینها همه عامیانه است و در بازار دانش ارجی به آنها نتوان نهاد. بی‌گمان

---

۱. جدایی که زبان‌های شمال و جنوب داشته در همین دفتر خواهد آمد.

«آذربایجان» نام ایرانی است و ما معنی آن را بارها باز نموده‌ایم.[۱]

در زمان اشکانیان، ترکان رو به سوی غرب آورده و به مرز ایران نزدیک شدند. ولی با آن نیرویی که پادشاهان اشکانی را می‌بود، باور نکردنی است که دسته‌هایی از آنان به درون ایران آمده باشند و ما در تاریخ نشانی از چنان چیزی نمی‌یابیم.

در زمان ساسانیان، ترکان دیگر نزدیکتر بودند و از شمال و از راه دربند قفقاز نیز با ایران همسایگی داشتند. لیکن با این همه گمانی به درآمدن آنان به آذربایجان نیست.

شاید در تاریخ دسته‌های کوچکی را از ایشان پیدا کنیم که شاهان ساسانی در جنگ دستگیر کرده و در این جا و آن‌جا نشیمن داده‌اند. ولی این گونه دسته‌ها زود با مردم درآمیخته ازمیان روند و نشانی از خود بازنگذارند.

۲. نام‌های رودها و کوه‌ها و شهرها در آذربایجان

یکی از چیزهایی که مردم یک سرزمین و زبان آنان را نشان دهد، نام‌های رودها و کوه‌ها و دیه‌ها و شهرها و کوی‌هاست. زیرا هر مردمی این نام‌ها را از زبان خود پدید آورند و به روی آن چیزها گذارند. اگر چه بیشتر این گونه نام‌ها که ما امروز می‌داریم معنایی از آنها فهمیده

۱. گفتاری که در آن باره نوشته‌ایم بارها چاپ شده و آخرین آنها در شمارهٔ ۶ سال چهارم پیمان بوده. [به علت پیوستگی موضوع مقالهٔ آذربایجان را در بخش پیوست‌های کتاب آورده‌ایم. ع. ج]

نمی‌شود ولی بی‌گمان اینها همه معنی داشته‌اند و ما چون از راه دانش جستجو می‌کنیم معنی بسیاری از آنها را پیدا می‌کنیم.[۱]

باید بی‌گفتگو پذیرفت که نام‌هایی که بر روی رودها و کوه‌ها و آبادی‌ها و مانند اینها گذارده شده از زبان مردمی است که نام‌ها را گذارده‌اند و اینها هر کدام معنایی در آن زبان داشته و همانا از روی آن معنی است که نامش گردانیده‌اند.

اگر در آذربایجان هم به نام‌های رودها و کوه‌ها و آبادی‌ها پردازیم یک رشته از آنها نام‌هایی است که معنای روشنی ندارد: همچون تبریز و خوی و سلماس و ارومی و ویجویه و لیلاوا و الوار و آستارا و اوجان و ارس و ازناب و بسیاری مانند اینها.[۲]

رشتهٔ دیگری نام‌هایی است که ما از راه زبان‌شناسی پی به معنای آنها برده یا به گمانی دربارهٔ آنها رسیده‌ایم: همچون مرند و آرونق و مارالان و مایان و گهرام‌دز (گرمادوز) و مراغه و گیلاندوز و دیلمگان و گارا رود و قارقا بازار و مانند اینها.

رشتهٔ سومی نام‌هایی است که خود معنای روشنی دارد: همچون سرد رود و گرم‌رود و زرین‌رود و گریوه و رویین دز و هشتاد سر و باکو و

---

۱. نگارنده که زمانی به آن رشته پرداختم تا پانصد نام معنی درست آنها را پیدا کرده و یا نزدیک به آن رفتم و آنچه از این راه به دست آورده بودم کتابی ساختم که چاپ نشده و تنها نمونه‌هایی از آن در دو دفتر به نام «نام‌های شهرها و دیه‌ها» چاپ گردیده.

۲. آنچه دربارهٔ تبریز در کتاب‌ها نوشته‌اند یا بر زبان‌ها می‌گویند همه عامیانه و نادرست است و من با همهٔ جستجوهایی که به کار بردم به معنی آن نرسیدم و بهتر دیدم به حال خود گذارم.

بسیار مانند اینها.

دربارهٔ این نام‌ها به سخن بس درازی نیاز است که ما در این جا میدان آن را نمی‌داریم و تنها این اندازه می‌نگاریم که رشتهٔ نخست گویا بسیاری از آنها از زمان‌های بس دوری بازمانده و برخی شاید یادگار زبان‌هایی است که پیش از رسیدن ایران به این جا رواج داشته و این است ما هیچ مانندگی میانهٔ آنها با زبان‌های آریان نمی‌یابیم: همچون خوی و سلماس و ارومی و مانند اینها. ولی بسیاری نیز اگرچه ما معنای آنها را نمی‌دانیم این می‌دانیم که از زبان آریان بیرون نیست: همچون ازناب و اهراب و لیلاوا و نخجوان و بردوا و مانند اینها.

اما دو رشتهٔ دیگر چون معنای آنها را می‌دانیم آشکار می‌بینیم از زبان آریان است و این رهنمون دیگر می‌باشد که مردم باستان آذربایجان جز از نژاد ایران یا آریان نبوده‌اند و پاره‌ای از این نام‌ها یاد مادان را دربر می‌دارد.

۳. آذری یا زبان آذربایجان

پس از اسلام تاریخ آذربایجان از دیدهٔ مردم و زبان، دیگر روشن‌تر است و ما نوشته‌هایی از تاریخ‌نگاران و جغرافی‌نویسان عرب در دست می‌داریم.

باید دانست جنبش اسلامی راه بس پهناوری برای کوچ عرب باز کرد و اینان که صدها سال در ریگستان خشک و بی‌بار عربستان به سختی زیسته و همیشه چشم به سوی سرزمین‌های سبز و پربار عراق

و ایران و سوریا دوخته بودند به یکباره راه آرزو را بازدیده رو به این سوی کوچ آوردند و در همان زمان دسته‌های بس انبوهی از ایشان در این گوشه و آن گوشهٔ ایران جا گرفتند، و آذربایجان را در سایهٔ چمن‌های سبز و چراگاه‌های پهناور و آب‌های فراوان بیشتر پسندیدند و در این جا بیشتر نشیمن گرفتند و رشتهٔ کارها تا دویست و سیصد سال در دست ایشان می‌بود. با این همه آذربایجانیان زبان و نژاد خود را از دست ندادند و کم‌کم تازیان به آنان درآمیخته نابود گردیدند.

جغرافی‌نویسان عرب که از آذربایجان در آن زمان سخن رانده‌اند زبان آن جا را جداگانه یاد کرده و آن را «آذری» نامیده‌اند و ما اینک نگارش‌های آنان را در این جا می‌آوریم:

۱. پسر حوقل که در نیمهٔ یکم سدهٔ چهارم کتاب «المسالک والممالک» را نوشته، در سخن راندن از آذربایجان و آران و ارمنستان[1] چنین می‌گوید: «زبان مردم آذربایجان و زبان بیشتری از مردم ارمنستان فارسی و عربی است لیکن کمتر کسی به عربی سخن گوید و آنان که به فارسی سخن گویند به عربی نفهمند. تنها بازرگانان و زمین‌داران (ارباب الضیاع)اند که گفتگو با این زبان نیک توانند. برخی تیره‌ها نیز در این‌جا و آن‌جا زبان‌های دیگری می‌دارند چنان که مردم ارمنستان به ارمنی و مردم بردعه به آرانی سخن گویند و در آن‌جا کوه مشهوری است که «قبق»[2] نامیده شود

---

۱. در آن زمان‌ها این سه استان را یک سرزمین می‌شماردندی و فرمانروایی که به آذربایجان آمدی بر آران و ارمنستان نیز فرمان راندی.

۲. خواست او کوه‌های قفقاز است که از باستان زمان مردمان گوناگون در آن

و زبان‌های گوناگون فراوان از آنِ کافران، آن کوه را فرا گرفته است.»[۱]

۲. مسعودی تاریخنگار بنام نیمه‌های سدهٔ چهارم هجری در کتاب «التنبیه والاشراف» چون استان‌های ایران را از آذربایگان و ری و تبرستان و خراسان و سیستان وکرمان و فارس و خوزستان و دیگر جاها می‌شمارد چنین می‌گوید:

همهٔ این شهرها و استان‌ها یک کشور بود و یک پادشاه داشت، و زبانشان هم یکی بود اگرچه به نیم زبان‌های گوناگون ـ از پهلوی و دری و آذری و دیگر مانند اینها ـ بخشیده می‌شد.»[۲]

۳. جهانگرد و دانشمند بنام ابوعبداللّه بشاری مقدسی در کتاب «احسن‌التقاسیم» که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم پرداخته، کشور ایران را به هشت بخش کرده می‌گوید: «زبان مردم این هشت اقلیم عجمی است. جز اینکه برخی از آنها دری و برخی بازبسته (منغلقه) است و همگی را فارسی نامند.»[۳]

سپس چون از آذربایجان سخن می‌راند چنین می‌گوید: «زبانشان خوب نیست[۴] و در ارمنستان به ارمنی و در آران به آرانی

می‌نشسته‌اند و به گفتهٔ ابوالفداء «کوهستان زبان‌ها» (جبل الالسن) نامیده می‌شده.

۱. المسالک و الممالک چاپ لیدن صفحه ۲۵۰.

۲. التنبیه و الاشراف، چاپ لیدن، صفحه ۸۷. در ترجمه به معنی بسنده شده است.

۳. احسن‌التقاسیم، چاپ لیدن، صفحه ۲۵۹.

۴. در جای دیگر نیز گفته: «و فی لسانهم تکلف». پیداست فهمیدن آذری بر او

سخن گویند. فارسیشان را توان فهمید. در پاره‌ای حرف‌ها به زبان خراسانی مانده و نزدیک است.»[۱]

۴. یاقوت حموی جغرافی‌نگار دانشمند سدهٔ هفتم، دربارهٔ آذربایجان می‌نویسد: «نیم‌زبانی دارند که آذریه نامیده شود و کسی جز از خودشان نفهمد»[۲].

از این نوشته‌ها که از دانشمندان شناختهٔ جغرافی و تاریخ سده‌های پیشین تاریخ هجری آوردیم نیک روشن است که در آن زمان‌ها زبان یا نیم‌زبانی که در آذربایجان سخن گفته می‌شده، شاخه‌ای از فارسی بوده و آن را «آذری» می‌نامیده‌اند (چنان که نیم‌زبانی را که در آران روان بوده آرانی می‌خوانده‌اند) و در آن زمان‌ها نشانی از زبان ترکی در آذربایگان (همچنان در آران) پدیدار نبوده است.

در این باره ماگواه دیگری از سرگشت ابوالعلای معرّی و شاگرد او ابوزکریا خطیب تبریزی در دست می‌داریم. بدین سان که ابوزکریا از هوش و زیرکی استاد خود ابوالعلاء سخن رانده، چنین می‌گوید که روزی در مسجد معره پیش او نشسته بودم و یکی از کتاب‌هایش را بر وی می‌خواندم، ناگهان یکی از همشهریان خود را دیدم که از در مسجد درآمد و می‌خواست به نماز ایستد. من دو سال بود که در معره زیسته و کسی را از مردم شهر خود ندیده بودم. از این رو از دیدن او

سخت افتاده.

۱. احسن‌التقاسیم، چاپ لیدن، صفحه ۳۷۴.

۲. معجم‌البلدان، چاپ مصر، جلد اول صفحه ۱۶۵.

حالم دیگرگون شد. ابوالعلاء حال مرا دریافته پرسید: تو را چه روی داد؟

گفتم: پس از آنکه سال‌ها کسی را از مردم شهر خود ندیده بودم اکنون یکی از همسایگان خویش را در این جا می‌بینم.

گفت: پس برخیز و با وی گفتگو کن.

گفتم: تا درس به انجام رسد.

گفت: برخیز، من چشم به راه تو می‌دارم.

من برخاسته نزد آن مرد همسایه رفتم و به آذری[1] گفتگوی فراوان کردیم و هرچه می‌خواستم از وی پرسیدم، و چون پیش استاد برگشته نشستم، پرسید این چه زبانی بود که گفتگو داشتید؟!...

گفتم: این زبان مردم آذربایجان است.

گفت: من آن را نمی‌شناختم و آنچه به هم گفتید نفهمیدم. ولی کلمه‌های شما را به یاد سپردم.

می‌گوید: همهٔ کلمه‌ها را که به هم گفته بودیم باز گفت و من از هوش او بس در شگفت شدم[2].

از شگفتی‌هاست که در کتاب «نامهٔ دانشوران» که در زمان ناصرالدین شاه چند تنی آن را پرداخته‌اند ترجمهٔ این سرگشت را آورده و «الاذریة» را «زبان ترکان» ترجمه کرده‌اند و این خود رهنمون

---

۱. در کتاب انساب سمعانی که در اروپا پیکره برداشته‌اند به جای «الاذریه» الاذربیجیده است. باید گفت: رونویس دست در آن برده و یا شاید درست آن «الاذربیجیة» بوده.

۲. بی‌گمان خطیب در ستایش استاد خود گزافه‌سرایی کرده و این نشدنی است که کسی زبانی را که نمی‌فهمد یک رشته گفتگو را در آن شنود و به یاد سپارد.

است که نویسندگان آن کتاب زبان دیگری برای آذربایگان در هیچ زمانی سراغ نمی‌داشته‌اند.

از سوی دیگر این لغزشی از ایشان است که در ترجمه به پندار خود کار بسته و بی‌آنکه چگونگی را بازنمایند به جای آذری، زبان ترکان گزارده‌اند، و این دستاویز دیگری در دست کسانی شده که آذربایجان را از نخست میهن ترکان می‌پندارند.

گفتار دوم

ترکی چگونه و از کی
به آذربایجان راه یافته؟

۱. زمان سلجوقیان یا روزگار کوچ ترکان

از آنچه تا این جا گفتیم پیداست که آذربایجان تا سده‌های پیشین تاریخ هجری مردمش جز از آریان یا ایران، و زبانش جز از ریشهٔ آری نبوده و تا سدهٔ ششم آذری زبان آن‌جا بوده. پس باید پرسید: «ترکی چگونه و از کی به آذربایجان راه یافته؟!»

آنچه ما جسته‌ایم و می‌دانیم ترکی به آذربایجان از زمان سلجوقیان، و از راه کوچ ایل‌های ترک درآمده. پیش از آن اگر در تاریخ نشانی از بودن ترکان در آذربایجان پیدا کنیم بی‌گمان جز دستهٔ اندکی نبوده‌اند و پس از زمانی از میان رفته‌اند.

باید دانست در آمدنِ سلجوقیان به ایران و چیره شدن ایشان بیش از آنچه در کتاب‌ها نمایان است، ارج می‌دارد. اگر این راست است که باید هر پیشامدی را از روی نتیجه‌های آن بسنجیم، باید جنگ دندانقان و فیروزی را که سلجوقیان در آن جنگ بر سلطان مسعود غزنوی یافتند یکی از بزرگترین پیش‌آمدهای تاریخی بشماریم. زیرا در

نتیجهٔ آن جنگ و فیروزی است که ترکان به انبوهی در ایران و عراق و سوریا و آسیای کوچک پراکنده شدند و چندین پادشاهی بزرگی از آنان پدید آمد و دامنهٔ شهرگشایی‌های آنان تا آن سوی رود دانوب در اروپا کشیده گردید.

کسانی که از تاریخ آگاهند این می دانند که ترکان در زمان اشکانیان، به انبوهی فراوان، به مرز ایران رسیدند و در آن جا نشیمن گرفته و بنیاد پادشاهی نهادند. ولی در آن زمان اشکانیان و پس از ایشان ساسانیان با نیرویی که می داشتند همیشه جلو آنان را می‌گرفتند. سپس نیز چون ساسانیان برافتادند تازیان در برابر ترکان جای آنان را گرفتند و تا سیصد سال بیشتر همیشه جلو آنان را می‌گرفتند. سپس نیز چون رشتهٔ کار تازیان از هم گسیخت سامانیان هماره سیصدهزار سواره و پیاده در مرز کشور نگاهبان می‌گماردند و راه ترکان را باز نمی‌گذاردند. همین رفتار را سلطان محمود و پسرش مسعود نیز می‌نمودند. اینان گرچه خود ترک بودند، میان ایرانیان بزرگ شده و دربارشان یک دربار ایرانی بود، و این است راه به روی ترکان باز نمی داشتند. دسته‌هایی را که خودشان آورده بودند چنان که خواهیم دید از آن نیز پشیمانی می‌نمودند.

هزار سال کمابیش ترکان در مرز ایران ایستادند، و در این میان شمارهٔ ایشان بس انبوه گردید و دسته‌های دیگری از پشت سر به آنان پیوستند و همیشه آمادهٔ کوچ و پیشرفت می ایستادند، و چون طغرل بیک و برادرانش در سال ۴۳۱ سلطان مسعود را شکستند و بر خراسان دست یافته بنیاد فرمانروایی گذاردند، و بدین سان راه کوچ باز گردید، گذشته از گروه بسیار انبوه که با خود سلجوقیان آمدند و

سپاه ایشان بودند، گروه‌های دیگری از پشت سر پیاپی رسیدند و شاید بیست سال نگذشت که به هر گوشهٔ ایران پراکنده شدند، و دسته‌هایی از آنان تا به عراق و دیگر جاها پیش رفتند.

اگر کسانی کتاب ابن اثیر و دیگر کتاب‌ها را بخوانند و تاریخ سده‌های اسلامی را گام به گام پیش آیند، نیک خواهند دید که آمدن سلجوقیان رنگ دیگری به جهان اسلام داده و روزگار نوینی را بازکرده، و در همه جا رشتهٔ کارها به دست ترکان افتاده. اگر چه در هیچ جا شمارهٔ درستی از آنها به دست نمی‌دهند و خود نتوانستندی داد، لیکن جمله‌هایی را گاهی می‌نگارند که اندازهٔ انبوهی ترکان را می‌رساند.

ابن اثیر در [وقایع] سال ۴۳۵ هجری می‌گوید: «در این سال ده هزار خرگاه از ترکان که همیشه به سرزمین مسلمانان و پیرامون‌های کاشغر و بلاساغون تاخته تاراج کردندی، اسلام پذیرفتند و در عید قربان بیست هزار گوسفند سربریدند.» می‌گوید: «این تیره‌ها پیش از این ناچار بودند که همگی یک جا گرد آمده خود را از آسیب مسلمانان نگه دارند. لیکن چون اسلام پذیرفتند هر گروهی رو به سویی آوردند و در سرزمین‌های اسلامی پراکنده شدند و هر ده هزار خرگاه یا بیش یا کم در سرزمین دیگری فرود آمدند.

همو در [وقایع] سال ۴۴۰ گوید: «این سال گروه بسیاری از غزان از ماوراءالنهر پیش ابراهیم ینال (برادر مادری طغرل‌بیک که فرمانروای ری و همدان بود) آمدند. او گفت: سرزمین من گنجایش شما و توانایی روزی و خوراک شما را ندارد. بهتر آن است که به روم (آسیای کوچک) رفته و با کافران جنگ و در راه خدا کوشش کنید».

ابن بی‌بی می‌نویسد: «چون سلیمان‌شاه پسر قتلمش را به جنگ روم به آسیای کوچک فرستادند صد و بیست هزار خانوار ترکمن را که از ترکستان آمده بودند، سپاه او کردند.»[۱]

از این نوشته‌ها که از کتاب‌ها تکه تکه به دست می‌آید پیداست که در زمان سلجوقیان، ترکان به انبوهی بسیار به ایران و این سرزمین‌ها آمده‌اند، و این چیزیست که خود تاریخ نیز می‌رساند. زیرا گذشته از پادشاهی بسیار بزرگی که طغرل و برادرانش در ایران و عراق بنیاد نهادند و آن کارهای بزرگ را انجام دادند، یک پادشاهی دیگری از ایشان در آسیای کوچک به نام سلجوقیان روم پدید آمده که آن نیز بزرگ و نیرومند بوده و جایی در تاریخ برای خود بازکرده. پس از مرگ ملکشاه یک پادشاهی نیز در شام پدید آمده.

پس از آن اتابکان در آذربایجان و فارس و ارمنستان و دیگر جاها برخاسته‌اند. پس از آن خوارزمشاهیان پیدا شده‌اند. پس از زمان مغول، قره‌قویونلویان و آق‌قویونلویان پدید آمده‌اند. در آسیای کوچک عثمانیان برخاسته و آن کارهای بزرگ‌تاریخی را انجام داده‌اند.

اینها همه با دست ترکان انجام گرفته و بهترین رهنمون به فزونی و انبوهی ایشان در ایران و این پیرامون‌ها می‌باشد.

۲. نخستین دسته‌های ترکان در آذربایجان

اگرچه راه کوچ به روی ترکان از زمان پادشاهی سلجوقیان باز شد، لیکن باید دانست دسته‌هایی پیش از آن زمان به ایران آمده‌اند و به

۱. ترجمهٔ ترکی سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی، چاپ پاریس، صفحه ۲.

آذربـایجان رسـیده‌انـد. بـدین سـان کـه سـلطان مـحمود چـون بـه ماوراءالنهر رفت گروهی از ترکان را (پنجاه هزار تن کمابیش) با خود به ایران آورد و در خراسـان نشـیمن داد، و ایـنان چـون زمـانی بـودند دسته‌ای از ایشان جدا گردیده از راه کرمان آهنگ اسپهان کـردند، و چون محمود نامه به علاءالدوله خداوند اسپهان نوشت کـه آنـان را بازگرداند و یا کشته سرهاشان را فرستد و علاءالدوله می‌خواست به نیرنگ این کار را انـجام دهـد، تـرکان فـهمیده و خـود را از دام رهـا گردانیدند و از اسپهان بیرون آمدند و از همان جا یغماکنان خود را به آذربایجان رسانیدند، که می‌توان گفت: نخستین دسته از ترکان در آن سرزمین بودند.

این داستان پیش از سال ۴۱۱ هجری و شـمارهٔ تـرکان یـا غـزان دوهزار خرگاه کمابیش بوده که هر خرگاهی را روی هم هفت یا هشت تن می‌توان شمرد.

خداوند آذربایجان در این زمان وهسودان پسر محمد روادی بود، و او چون با فرمانروایان نـزدیک دیگـر از شـدادیـان آران و دیگـران دشمنی و هم‌چشمی مـی‌داشت از رسـیدن ایـنان کـه هـمه مـردان جنگجو و سخت کـمان مـی‌بردند خشـنود گـردید و در آذربـایجان نشیمن داد. ولی اینان در آن جا آسوده ننشستند و پیاپی به ارمنستان و جاهای دیگر تاختند و تاراج و ویرانی دریغ نگفتند، چنان که ایشان را داستان‌های درازی هست که ما در جای دیگری نوشته‌ایم و در این جا نیازی به یاد کردن آنها نمی‌بینیم[1].

---

۱. بخش دوم شهریاران گمنام دیده شود.

آن دسته از این ترکان که در خراسان بازماندند چون آنان هم دمی آسوده نمی‌نشستند محمود بارها سپاه به سرکوب ایشان فرستاد و یک بار نیز خود بر سر ایشان رفت و همگی ایشان را از خراسان به بلخان‌کوه باز راند. لیکن چون در سال ۴۲۰ محمود مُرد و پسرش محمد در غزنین به جای وی نشست و از این سوی مسعود از ری لشکر بر سر غزنین می‌برد، در این هنگام دوباره او دسته‌هایی از ترکان یا غزان را به یاری خود خواست و سپس آنان را در خراسان نشیمن داد که سال‌هایی در آن جا می‌بودند و مردان ایشان در سپاه کار می‌کردند. لیکن مسعود چون کینهٔ ایشان را در دل می‌داشت خواست به نیرنگ کینه جوید و آنان را همراه تاش فراش روانهٔ ری گردانید و به او دستور گرفتن و کشتن آنان را داد، و تاش در ری چون خواست اندیشهٔ خود را به کار بندد، در میانه آشوب برخاست و ترکان دلیرانه جنگ نمودند و تاش را که سپهسالار ری می‌بود کشتند و همهٔ کسان مسعود را از ری بیرون کردند.

این در سال‌های ۴۲۸ و ۴۲۹ بود که این هنگام سلجوقیان نیز به خراسان درآمده بودند و مسعود چون گرفتار ایشان بود نتوانست به ری پردازد، و این ترکان چون به آن جا دست یافتند یک دسته در آنجا بازماندند و دستهٔ دیگری از ایشان نیز آهنگ آذربایجان کردند که دومین دستهٔ ترکان در آن سرزمین بودند.

وهسودان به اینان نیز جا داد و اینان نیز به پیروی از دستهٔ پیشین در آران و ارمنستان به تاخت و تاراج پرداختند و چندان ترس از ایشان در دل‌ها جا گرفت که به هر کجا رو می‌آوردند مردم در برابر ایشان

ایستادگی نمی‌نمودند.

وهسودان بسیار کوشید که ایشان را رام خود سازد ولی نتوانست، و سرانجام ناگزیر شد با جنگ و خونریزی ایشان را از آذربایجان دور راند، و در میانه داستان‌هایی رخ داد که ما این جا نیاز به نگاشتن آنها نمی‌داریم، زیرا از زمینهٔ سخن ما بیرون است.[۱]

۳. آذربایجان در زمان سلجوقیان

چنین پیداست که از این ترکان در آذربایجان جز کسان کمی نماندند. لیکن در این میان طغرل‌بیک بنیاد پادشاهی نهاده، روز به روز بر پهناوری خاک خود می‌افزود. و در سال ۴۴۶ به آذربایجان درآمد و چون امیر وهسودان و پسرش مملان فرمانبرداری نمودند و باج به گردن گرفتند طغرل آنان را برنینداخت.

لیکن اینان دیری نپاییدند و آذربایجان یک سره به دست سلجوقیان افتاد، و چنان که گفته‌ایم اینان سپاهشان همه از ترکان بودند و چون یکی را به فرمانروایی شهری می‌فرستادند دسته‌هایی را از آنان همراه می‌فرستادند، با آذربایجان نیز همان را کردند.

گذشته از ایل‌هایی که از پشت سر سلجوقیان از ترکستان آمدند و به همه جا پراکنده شدند، و چون آذربایجان چمن و چراگاه فراوان دارد و برای زندگی چهارپاداری سزاوارتر از دیگر جاهاست بی‌گمان ایل‌های ترک در این جا فزون‌تر و فراوان‌تر گردیدند.

---

۱. بخش دوم شهریاران گمنام دیده شود.

و چون از آن زمان تا درآمدنِ مغولان به ایران فرمانروایی از آنِ ترکان و رشتهٔ کارها در دست ایشان می‌بود و مردم ناگزیر از رفت و آمد وگفتگو می‌بودند، پیداست که کم‌کم گوش‌ها به زبان ترکی آشناگردید و بیشتر مردم هر کسی جمله‌هایی را از آن یادگرفت.

هم از این زمان بود که نام‌های پاره‌ای آبادی‌ها ترکی گردید و ترکان در دیه‌هایی که نشیمن گرفتند اگر نام یک آبادی معنای روشنی داشت آن را ترجمه نموده نام ترکی نهادند (چنان که این رفتار را تازیان پیش از اینان کرده بودند)[1]. و این است ما امروز در آذربایجان یک رشته نام‌های آبادی می‌یابیم که هم معنای آنها به فارسی در آن جا و یا جاهای دیگر نیز هست همچون: اشگه‌سو، یالقوز آغاج، استی بولاغ، سُکدّی (سکدلو)، گردگانلو، قوزلو، قزلجه و مانند اینها که در برابر آنها آب باریک و یکه‌دار وگرمخانی و بیدک وگردگانک و جوزدان و سرخه را داریم.

با این همه در زمان سلجوقیان زبان آذربایجان همان آذری بوده و ترکی جز زبان ترکان تازه رسیده شمرده نمی‌شده. چنان که نوشتهٔ یاقوت حموی را که در آخرهای زمان سلجوقیان نوشته و آذری را زبان آذربایجان ستوده، آوردیم.

---

۱. تازیان نیز چون به ایران آمده‌اند و نشیمن گرفته‌اند، بسیاری از نام‌های آبادی‌ها را که معنی آنها را می‌فهمیده‌اند به عربی ترجمه کرده‌اند. چنان که «سنگسر» را که گویا در آن هنگام «سگسر» گفته می‌شد «راس‌الکلب» گردانیده و به جای «دیه نمک» و «دزباد» و «خاکستر» از آبادی‌های خراسان و «دیویجین» از دیه‌های همدان قریةالملح و قصرالریح و رماده و قریة الجن گفته‌اند و از این گونه باز می‌توان پیدا کرد.

۴. آذربایجان در زمان مغولان

در زمان مغولان، از آغاز آن آگاهی دیگری دربارهٔ آذربایجان نمی‌داریم. پیداست که مغولان که آن جا را تختگاه ایران گرفتند، دسته‌های انبوهی را که از مغولستان با خود آورده بودند در آن جا نشیمن دادند. لیکن اینان جز از ترک می‌بودند و زبانشان جز از ترکی می‌بود. ترک و مغول زبان یکدیگر را نفهمیدندی.

ما نمی‌توانیم گفت که در زمان مغول برشمارهٔ ترکان در آذربایجان افزود، و رهنمونی برای چنان سخنی در دست نمی‌داریم. آری از سدهٔ چهارم هجری ایرانیان در همه جا آلودگی‌ها پیدا کرده و در همه جا رو به درماندگی و زبونی نهاده بودند و دربارهٔ آذربایجان نیز چنین گمانی را توان برد، و از این راه می‌توان گفت ترکان که در آن جا می‌بودند روز به روز چیره‌تر و نیرومندتر می‌گردیده‌اند و بر بومیان فزونی پیدا می‌کرده‌اند.

از نیمه‌های زمان مغول تنها سفرنامهٔ مارکوپولو را در دست می‌داریم که در سال ۱۲۹۳ م (۶۹۳ هـ ق) به تبریز آمده و چون از مردم آن جا سخن می‌راند نامی از ترکان نمی‌برد. اگر چه این نوشتهٔ مارکوپولو از روی باریک بینی نبوده، زیرا بی‌گمان در آن زمان دسته‌ای از ترکان در تبریز نشیمن می‌داشتند. چیزی که هست چندان فزون نبوده‌اند که مارکو از بودن ایشان آگاه گردد.

از آخرهای آن هم سفرنامهٔ ابن بطوطه را می‌داریم که در زمان سلطان ابوسعید به تبریز رسیده و چنین می‌نویسد: «بر بازار گوهریان

گذشتم چشمم از دیدن گوهرهای گوناگون خیره ماند. غلامان نیک روی، از آنِ بازرگانان، جامه‌های زیبا در بر و دستمال‌های ابریشمی به کمر بسته، در پیش‌روی خواجگان ایستاده وگوهرها را به دست گرفته و به زنان ترک نشان می‌دادند و آنان در خریدن بر یکدیگر پیشی می‌جستند و بسیار می‌خریدند. من فتنه‌هایی در آن جا دیدم که باید به خدا پناه جست، و چون به بازار عنبرفروشان درآمدیم، مانند همان را بلکه بیشتر در این جا دیدم.»

این نوشتهٔ ابن بطوطه همان را می‌رساند که ما در بالا نوشتیم. ترکان در تبریز می‌نشسته‌اند، لیکن ترک و تاجیک از هم جدا می‌بوده‌اند.

نیز از آن زمان صفوةالصفای ابن بزاز در دست ماست که چون تاریخ زندگانی شیخ صفی‌الدین اردبیلی را می‌نگارد از داستان‌های بسیاری که می‌آورد پیداست که در آن زمان در آذربایجان ترک و تاجیک با هم می‌بوده‌اند، ولی بیشتری در سوی تاجیکان می‌بوده. چه او در بسیار جا نام ترکان را می‌برد که پیش شیخ می‌آمده‌اند و یا شیخ به دیه آنان می‌رفته.

نیز در نام بردن از آبادی‌ها گاهی پاره‌ای نام‌های ترکی از یلغوز آغاج، و یوزآغاج، و آقدام، و دزلق و مانند این می‌برد.

نیزگاهی پاره جمله‌هایی از پیوسته یا پراکنده به «آذری» یا به گفتهٔ خودش به «زبان اردبیلی» از زبان شیخ و دیگران می‌نگارد (که ما آنها را سپس خواهیم آورد). همهٔ اینهاگفتهٔ ما را استوارتر می‌گرداند.[1]

---

۱. از همام تبریزی (درگذشته به سال ۷۱۴ هـ ق) یک ملمع آذری در جُنگی دستنویس (شمارهٔ ۹۰۰ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی) هست که به عنوان

نیز از آن زمان نزهةالقلوب حمدالله مستوفی را می داریم که مقالهٔ سوم آن در جغرافی و چگونگی شهرهای ایران است و در سال ۷۴۰ (پنج سال پس از مرگ ابوسعید آخرین پادشاه نیرومند مغولان ایران) پرداخته شده. مستوفی زمانی هم در تبریز نشسته بوده و آذربایجان را نیک می‌شناخته و می‌توانسته دربارهٔ مردم و زبان آن جا گشاده‌ترین آگاهی‌ها را به یادگار گذارد. لیکن این را نخواسته و جز جمله‌های کوتاهی دربارهٔ شهرهای آن جا در کتاب خود نیاورده. با این همه ما آنها را می‌آوریم و بهره می جوییم:

دربارهٔ خوی می‌گوید؛ «مردمش سفیدچهره و ختای نژاد و خوب صورتند و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند.»

دربارهٔ مراغه می‌نویسد: «مردمش سفیدچهره و ترک‌وش می‌باشند و بیشتر بر مذهب حنفی می‌باشند. و زبانشان پهلوی معرب است.»[1]

دربارهٔ لیلان که آن زمان شهر کوچکی بوده، می‌نویسد: «مردمش

نمونه‌یی از آذری سدهٔ هشتم همهٔ آن را در این جا می‌آوریم:

بدیدم چشم مستت رفتم از دست — کـوام و آذر دلی کـویا نـبی مست
دلم خود رفت و می‌دانم کـه روزی — به‌مهرت هم بشی‌خوش‌گیانم از دست
بـه آب زنـدگی ای خـوش عـبارت — لوانت لاود جمن دیل وگیان بست
دمی بـر عـاشق خـود مـهربان شـو — کزی سر مهر وزری کست بی‌کست
به عشقت گر «همام» از جان برآیـد — موازش کـان یـوان بـمرت وارست
گـرم خـاوابـری بشـتم بـوینی — ببویت خته بـام زاهـنام سـرمست

دربارهٔ این ملمع گفتار محیط طباطبائی در مجلهٔ «آموزش و پرورش» سال هشتم شمارهٔ دهم و «ایران کوده» شمارهٔ ۱۰ دیده شود. (یحیی ذکاء)

۱. شاید خواستش از معرب این است که با کلمه‌های عـربی بسـیار درآمـیخته بوده است.

ترکند».

شهرک تسوج را می‌نویسد: «سکانش از ترک و تاجیک ممزوجند».

کلنبر را که آن نیز شهرکی بوده می‌نگارد: «مردمش از ترک و طالش ممزوجند.»

دربارهٔ تبریز و دیگر شهرها خاموشی گزیده. ولی خواهیم دید که همو در کتاب خود جمله‌ای را به آذری از زبان تبریز نگاشته است و از آن پیداست که هنوز در تبریز انبوهی از آن بومیان دیرین، و آذری در آن‌جا روان می‌بوده است.

از این چند جملهٔ مستوفی پیداست که ترکان در آخرهای زمان مغول در آذربایجان جا برای خود باز کرده و در شهرها نیز نشیمن می‌داشته‌اند، و در برابر بومیان دیرین، یا به گفتهٔ خود او «تاجیکان» می‌بوده‌اند.

نیز پیداست که در آن زمان نام آذری از میان رفته بوده است و مستوفی آن را نمی‌شناخته و این است به جای آن «پهلوی» به کار برده است.[1]

۵. آذربایجان پس از مغولان

پس از مغولان در ایران شورش بس سختی برخاست، زیرا چون ابوسعید در سال ۷۳۵ درگذشت و او را جانشینی نبود، میان سران مغول کشاکش افتاد که هر یکی مغول پسری را به پادشاهی برداشتند

---

۱. این نویسندگان «پهلوی» را به نیم‌زبان‌های بومی این شهر و آن شهر می‌گفته‌اند و از معنایی که ما امروز به کلمه می‌دهیم آگاهی نداشته‌اند.

و با هم به جنگ و کشاکش برخاستند و هنوز یک سال از مرگ ابوسعید نمی‌گذشت که سه پادشاهی بنیاد یافت و برافتاد، و تا سالیانی این کشاکش و لشکرکشی پیش می‌رفت و ایرانیان که این زمان بسیار خوار و زبون می‌بودند، زیر پا لگدمال می‌شدند. و چون آذربایجان تختگاه مغول بوده، بیشتر این کشاکش ها و جنگ‌ها در آن جا رخ می‌داد و بیشتر زیان و آسیب به آن جا می‌رسید و مردم از پا افتاده نابود می‌شدند.

در همان زمان‌ها بود که شهر تبریز گزند بس سختی دید. زیرا آذربایجان که در دست سلطان احمد ایلکانی می‌بود، و او امیر ولی استرآبادی را به فرمانروایی تبریز گماشت، در سال ۷۸۷ تقتمش خان پادشاه دشت قبچاق به دشمنی سلطان احمد، ناگهان پنجاه هزار سوار مغول بر سر شهر فرستاد که امیرولی بگریخت و مردم بیش از یک هفته جنگ و ایستادگی نتوانستند و مغولان به شهر درآمده آنچه گزند و آسیب بود، دریغ نگفتند.

پس از این گزندها نوبت تیمور و لشکرکشی‌های او رسید. در زمان او آذربایجان چندان آسیب ندید. لیکن چون دورهٔ او به سر رسید، آذربایجان بار دیگر میدان کشاکش گردید. زیرا چنان که در تاریخ‌هاست نخست خاندان قره قویونلو با دسته‌های بس انبوهی از ترکان به آن جا درآمدند و بنیاد پادشاهی نهادند و همیشه در جنگ می‌بودند. و پس از آن نوبت آق‌قویونلویان رسید که همچنان با ایل‌های انبوهی به این جا رسیدند و بنیاد پادشاهی نهادند، و همیشه در جنگ و کشاکش می‌بودند و تا برخاستن شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۰۶ هـ ق که هفتاد سال از تاریخ مرگ ابوسعید می‌گذشت،

آذربایجان همیشه میدان لشکرکشی‌ها و جنگ‌ها می‌بود، و به گمان من باید انگیزهٔ برافتادن زبان آذری را از شهرهای آذربایجان و رواج ترکی را در آنها این پیش‌آمدهای هفتاد ساله دانست.[۱] زیرا در این زمان است که از یک سو بومیان لگدمال و نابود شده‌اند و از یک سو ترکان به انبوهی بسیار رو به این جا آورده‌اند و برشمارهٔ ایشان بسیار افزوده.

در زمان‌های پیشین ترکان بیشتر در دیه‌ها می‌نشسته‌اند، ولی این زمان چون فرمانروا می‌بودند شهرها را فرا گرفته‌اند و زبانشان در آنها

---

۱. در کتاب «روضات الجنان و جنات الجنان» تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی، تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرائی در مجلد دوم جمله‌ای و دوبیتی‌ای از درویش‌بانویی به نام «ماما عصمت اسپستی» همزمان قره قویونلوها به شرح زیر آمده است:

«... مروی است که حضرت ماما را برزگری بوده که به امر زراعت ایشان قیام و اقدام می‌نموده، نوبه‌ای تخم به زمین می‌پاشیده» و حضرت ماما حاضر بوده، فرموده‌اند که این تخم را خوب نمی‌پاشی. آن بخت برگشته را بر زبان جاری شده که شما عورتانید از کاروبار زراعت چه خبر دارید به حال خود باشید، حضرت ماما راجلالیت غالب گشته فرموده‌اند که «جکستانی مپسندیم» یعنی ای بناگاه مرده نمی‌پسندی مرا! همان لحظه در همان جا آن برزگر وفات کرده، بعد از آنکه وی را برگرفته‌اند و دفن کرده، حضرت ماما به منزل او به رسم تعزیت رفته‌اند. این شعر راکه به زبان رازی است و مردم آن را شهری می‌گویند خوانده‌اند:

هنومستی، هنومستی، هنو مست — هنواش باده بوآیی از دست
من به مستی خطایی بامر از دست — زوان تاوان دهان (با) بیزوان وست

دکتر ماهیار نوابی در شمارهٔ یکم سال هفتم «نشریهٔ دانشکده ادبیات تبریز» و ادیب طوسی در همان نشریه به سال ۱۳۳۵ مطالبی در این باره نوشته‌اند... (یحیی ذکاء).

رواج یافته است.

٦. آذربایجان در زمان صفویان

این را به آسانی توان پذیرفت که جا باز کردن ترکی برای خود در آذربایجان و به کنار زدن آن آذری را، پیش از پادشاهی صفویان انجام گرفته و دلیل این، گذشته از چیزهای دیگر، حال خود آن خاندان می‌باشد. زیرا ایشان بی‌گمان از بومیان آذربایجان بوده‌اند و زبانشان آذری بوده و ما دوبیتی‌هایی از شیخ صفی نیای بزرگ ایشان که در زمان مغول می‌زیسته، در دست می‌داریم که آنها را خواهیم آورد.

با این حال چون به زمان شاه اسماعیل بنیادگذار پادشاهی می‌رسیم می‌بینیم زبان ایشان ترکی گردیده و خود آن شاه به ترکی شعرهایی می‌سروده که دیوانش در دست است.

اگر چه اسماعیل مادرش از خاندان ترک (دختر حسن‌بیگ) بوده و شعر ترکی را به پیروی از امیر علی‌شیر نوایی می‌سروده، لیکن اینها با گفتهٔ ما ناسازگار نیست و خود دلیل چیرگی ترکان در آذربایجان و رواج ترکی در آن جا می‌باشد.

از هر باره بی گفتگوست که در آغاز سدهٔ دهم، که پادشاهی صفویان پدید آمده، ترکی پیشرفت خودش را در آذربایجان، چه در شهرها و چه در بیرون‌ها به انجام رسانیده و خود زبان همگانی به شمار می‌رفته. با این حال در روزگار صفوی چیزهایی در آذربایجان پیش آمده که اینها نیز به سود آن زبان بوده است و می‌توان گفت در آن روزگار و در سایهٔ این پیش‌آمدها بوده که ترکی به یکباره چیره شده و

آذری از شهرها ناپدید گردیده و در بیرون‌ها نیز جز در چند جا باز نمانده.[۱]

یکی از آن پیشامدها این که صفویان، بیشتر پیروان ایشان از ایل‌های ترک می‌بودند. چنان که چون شاه اسماعیل برخاسته، یاران او جز از ایل‌های استاجلو و شاملو و تکلو و ورساق و روملو و ذوالقدر و افشار و قاجار نبوده‌اند، و دسته‌هایی نیز از قرجه‌داغ آذربایجان با ایشان بوده‌اند.

تاجیکان یا بومیان فارسی‌زبان ایران از پانصدسال باز، در نتیجهٔ رواج صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و سپس در سایهٔ کشتار مغولان و چیرگی دویست سالهٔ ایشان، اندیشهٔ آزادی و گردنفرازی و جانبازی را فراموش کرده و به یک بار از شایستگی افتاده بودند و از ایشان جزکار چامه‌سرایی و پنداربافی و ستایشگری و این‌گونه چیزها برنیامدی، و این فیروزبختی خاندان صفوی بود که اینان را در کنار نهاده ایل‌های بیابان‌نشین ترک را پیش کشیدند و دست به دوش آنان نهاده به پادشاهی برخاستند.

بدین سان کار صفویان همه در دست ترکان می‌بود، و در دربارشان

---

۱. پرارج‌ترین سندی که از آذری و گویش مردم تبریز پس از نوشته شدن کتاب «آذری» به دست آمده رساله‌یی است از روحی انارجانی، همروزگار سلطان محمد خدابنده (۹۸۵ ـ ۹۹۶ هـ ق) پدر شاه عباس بزرگ که نشان می‌دهد مردم تبریز تا سال ۱۰۰۰ هـ ق هنوز به زبان آذری گفتگو می‌کردند.
دربارهٔ این سند نگاه کنید به مجلهٔ «یادگار»، سال دوم، شمارهٔ ۳؛ «ایران‌کوده»، شمارهٔ ۱۰؛ «فرهنگ ایران زمین»، صفحات ۳۲۹ ـ ۳۷۲؛ «نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز»، سال نهم. (یحیی ذکاء)

چه در تبریز و چه در قزوین و چه در اسپهان به زبان ترکی سخن گفته شدی و لقب‌ها و نام‌ها نیز بیشتر ترکی بودی، همچون: قرداش و یولداش و سرداش و عمواغلی و قاپوچی و ایشیک آغاسی و ایچ آغاسی و اسمعیل قلی و طهماسبقلی و ایل‌بیگی و ایلخانی و بیگلربیگی و خانلرخانی و قارنجه‌بیک و قورخمس خان و شیخ اغلی و حلواچی اغلی و بسیار مانند اینها.

دیگری از آن پیش‌آمدها این‌که در زمان صفویان چون میانهٔ ایران و عثمانی دشمنی سخت پدید آمد، عثمانیان بارها لشکر به آذربایجان کشیدند و بارها به آنجا دست یافته تا تبریز، کرسی آن جا پیش آمدند.

نخست سلطان سلیم در سال ۹۲۰ هـ ق چون در چالدران شاه اسماعیل را بشکست، از دنبال او تا تبریز پیش آمده سه روز با همهٔ سپاهیان و پیرامونیان انبوه خود در این شهر ماند.

پس ازو سلطان سلیمان در جنگ‌های خود با شاه طهماسب سه بار ویکی در سال ۹۴۰ هـ ق و دیگری در سال ۹۴۱ هـ ق و سومی در سال ۹۵۶ هـ ق به آذربایجان درآمده، در هر بار زمانی در تبریز درنگ کرد.

پس از او در زمان مراد سوم و خدابنده، پدر شاه عباس که عثمانیان به شیروان و قفقاز دست یافته بودند در سال ۹۹۳ هـ ق عثمان پاشا با لشکر بس انبوهی به آذربایجان آمد و با جنگ این جا را فراگرفت و در تبریز سه روز کشتار کرد، و در این بار بود که عثمانیان در آذربایجان استوار نشستند و با پیمانی که در میانه بسته گردید، دربار صفوی آذربایجان را به جز از اردبیل، همه به ایشان واگذاشت و آنان بیست سال کمابیش در آن جا نشستند.

سپس چون در سال ۱۰۱۲ هـ ق شاه عباس آن جا را بازگرفت، چون تا ده و اند سال دیگر جنگ و دشمنی با عثمانیان در میان می‌بود، دو سه بار دیگر آنان لشکر بر سر آذربایجان آوردند و چون شاه عباس از جنگ رو به رو پرهیز می‌نمود تا تبریز یا نزدیکی های آن پیش آمدند.

همچنین پس از مرگ شاه عباس، سلطان مراد چهارم خود تا تبریز پیش آمد و شهرهای آذربایجان را که مردم رها کرده و گریخته بودند ویرانه ساخت و بازگشت.

نیز در آخر پادشاهی صفویان هنگامی که افغانان اسپهان راگرفتند، عثمانیان نیز بر آذربایجان و شهرهای غربی ایران تاختند و با جنگ و خونریزی اینها را بگشادند و سالیانی در آن جا بودند تا نادر بیرونشان کرد.

این جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها همه به زیان زبان آذری به سر می‌آمد. زیرا تاجیکان یا گویندگان آن زبان که ناتوان‌تر می‌بودند، در این پیش‌آمدها بیشتر از دیگران پایمال می‌شدند و از میان می‌رفتند. از آن سوی چون عثمانیان ترک می‌بودند و از این سوی هماروداِن ایشان نیز جز ترکان نبودند، از این روکارها همه با زبان ترکی می‌بود و آذری جز در خاندان‌ها به کار نمی‌رفت و روز به روز از رواج آن می‌کاست و کم‌کم فراموش می‌شد.[۱]

۱. محمد هبله رودی در «مجمع‌الامثال» که به سال ۱۰۴۹ هـ ق گرد آورده و به کوشش «دکتر صادق‌کیا به چاپ رسیده است؛ دربارهٔ مثل شمارهٔ ۱۹۱۸، که به زبان آذری است، می‌نویسد: «گویند تبریزی‌ای را به علت گناهی می‌بردند ازگلو بکشند، شخصی به او رسیده ترحم نمود و گفت: خلاصی این مرد به

پیش از این به تاریخ نمی‌پردازیم. بدین‌سان ترکی در زمان سلجوقیان به آذربایجان درآمده و در هفتصد سال یا بیشتر کم‌کم بر آن جا چیره شده و زبان بومی را از میان برده که جز در گوشه‌ها و کنارها نشانی از آن بازنمانده.

اگر چه این تنها دربارهٔ آذربایجان نیست. آران نیز همین حال را دارد و آرانی زبان آن‌جا که برادر آذری بوده به همین سان از میان رفته و جز نشان کمی از آن در گوشه‌ها و کنارها باز نمانده.

زنجان و پیرامون‌هایش نیز به همین حال است و زبان آن جا به یک بار ناپدید شده.

پیرامون‌های همدان و قزوین نیز همین حال را دارد و ترکی در آنها رواج گرفته. لیکن چون ما سخن از آذربایجان می‌رانیم تنها به آن جا پرداخته‌ایم.

هم باید دانست که پراکندگی زبان ترکی در ایران در زمان صفویان به بالاترین پایگاه خود رسید و چون ایشان سپری شدند، پیشرفت ترکی نیز باز ایستاد و سپس رو به پسرفت نهاد. به ویژه پس از آغاز مشروطه و پیدایش شورکشورخواهی در ایران و بنیاد یافتن روزنامه‌ها و دبستان‌ها که همهٔ اینها ترکی را بازپس می‌بَرد و از میدان آن می‌کاهد.

در این باره خود آذربایجان پیشگام است و از آغاز جنبش مشروطه یکی از آرزوهای آذربایجانیان برگردانیدن فارسی به آجا بوده، و

چه مبلغ ممکن است. گفتند به فلان مبلغ. آن شخص جوانمردی نموده مبلغ را حاضر ساخت. تبریزی آن مبلغ را در خونبهای خود حقیر دانسته به زبان خود گفت: «ورم کش مگر خروس بچه می خرد». (یحیی ذکاء)

همیشه در برابر نگارش روزنامه‌های استانبول و باکو روی سرد نشان داده‌اند و با آنکه زبان کنونی فارسی بسیار نارساست و بسیاری از معنی‌هایی که به ترکی توان فهمانید این زبان به فهمانیدن آنها توانا نیست.[1] و از هر باره بر یک آذریجانی سخت است که با این زبان سخن راند، با این همه در آذربایجان آرزوی رواج فارسی در میان خاندان‌ها از سال‌ها روان است.

---

۱. در ترکی آذربایجان، گذشته (ماضی) بر چهارده گونه و اکنون (مضارع) بر چهار گونه است ولی در فارسی کنونی گذشته بیش از چهار گونه و اکنون بیش از یک گونه ندارد و این نمونهٔ رسایی آن و نارسایی این می‌باشد. لیکن ما این نارسایی را از فارسی برداشته‌ایم و کنون در فارسی نیز سیزده گونه گذشته و سه گونه اکنون به کار می‌بریم.

(سال‌ها پس از نوشتن این کتاب و این زیرصفحه، کسروی کتاب «زبان پاک» را نوست و در آن از نارسایی زبان فارسی سخن راند و آنچه را در این جا به کوتاهی اشاره کرد در آن کتاب به گشادی سخن رانده که برای آگاهی بیشتر باید آن کتاب دیده شود ـ چاپ کننده).

گفتار سوم

چند سخن
در پیرامون آذری

۱. زبان شمال و زبان جنوب

باید دانست زبانی که ما امروز سخن می‌گوییم و آن را فارسی و یا ایرانی می‌نامیم همان زبان است که چهارهزار سال پیش از این ایران یا مردم ایر در میهن باستان خود «ایران ویچ» سخن می‌گفته‌اند و چون از آن جا کوچیده و به پشتهٔ ایران آمده‌اند آن را همراه آورده‌اند. چیزی که هست گذشت زمان و پیش‌آمدها در زبان کارگر افتد و این است هیچ زبانی همیشه به یک حال نماند و هر زمان رنگ دیگری به خود گیرد. زبان ما نیز در این چهار هزار سال چون با پیش‌آمدهای بزرگی برخورد کرده این است هر زمان به رنگ دیگری افتاده، و ا سر یکی این رشته را دنبال کند و چنین خواهد که تاریخی برای این زبان، از آغاز آن تا این زمان بنگارد شاید بتواند یک کتاب بزرگ هزار صفحه‌ای پدید آورد.

ماگذشته از چیزهای دیگری، نمونه‌هایی از این زبان، از زمان‌های گوناگون در دست می‌داریم:

نخست اوستاکه بازمانده از سه هزار سال پیش است. سپس نوشته‌های سنگی بیستون و عباس‌آباد و مانند اینهاکه چند صد سال

دیرتر از اوستا و بازمانده از زمان هخامنشان است. سپس نوشته‌های سنگی بازمانده از آخرهای اشکانیان و نوشته‌های سنگی و سکه‌ها، بازمانده از آغازهای ساسانیان، که دیگر دیرتر می‌باشد. و سپس چون به آخرهای ساسانیان می‌رسیم، کتاب‌ها از آن زمان بازمانده. پس از آن نیز بسیار روشن می‌باشد.

ما اگر این نمونه‌ها را پهلوی هم گذارده و با یکدیگر بسنجیم پیداست که همگی یک زبان است ولی هر زمان جدایی‌های دیگری پیدا کرده. ما چون می‌گوییم زبان اوستا یا زبان هخامنشی یا زبان پهلوی یا زبان فارسی، اینها نام‌های یک زبان است که چون به رنگ‌های گوناگون افتاده این نام‌های گوناگون را پیدا کرده. این فهرستی از تاریخ زبان است.

لیکن در این‌جا چیزهای دیگری هم هست که باید از دیده دور نداشت:

یکی اینکه ایرانیان یا مردم ایر که از ایران‌ویچ به اینجا درآمده‌اند تیره‌های گوناگون بوده‌اند و ما نام‌های سه تیرهٔ بزرگ را از ایشان که ماد و فارس و پارت باشد، می‌شناسیم.

مادان در شمال و فارسان در جنوب و پارتان در شرق نشیمن گرفته بودند، و هر سه تیره یکی پس از دیگری بنیاد پادشاهی در این جا نهاده‌اند.

پیداست که زبان اینان همه یکی بوده و پیداست که پاره‌ای جدایی‌ها در میان بوده. این چیزی است که ما از روی اندیشه درمی‌یابیم. لیکن ما این را نیز دانسته‌ایم که میان مادان و فارسان، یا بهتر گویم میان شمال و جنوب، از رهگذر پاره‌ای حرف‌ها نیز جدایی

بوده. بدین سان آنچه در شمال بیشتر «شین» بوده در جنوب «سین» می‌شده، چنانکه اکنون نیز آنچه در شمال «شمیران» و «شمیرم» هست، در جنوب به جای آن «سمیران» و «سمیرم» می‌باشد و ما می‌توانیم پنداشت که داستان رشته و ریسیدن و فرشته و فرستادن و نوشتن و می‌نویسم و مانند اینها که فراوان است از این راه پدید آمده.

نیز آنچه در شمال «گاف» بوده در جنوب «جیم» می‌شده، چنان‌که هنوز هم در شمال «گهرام دز» و در جنوب پاسخده آنها «جهرم» می‌باشد.

نیز آنچه در شمال «زاء» بوده در جنوب «دال» می‌شده چنان که هنوز هم به جای دانم و داماد که از زبان جنوب است در شمال «زانم» (در کردی) و «زوما» (در سمنانی) گفته می‌شود. اینها چیزهایی است که ما یافته‌ایم و باشد که چیزهای دیگری نیز بوده.

از این روست که ما می‌دانیم «اوستا» به زبان شمال است. زیرا چون می‌سنجیم نشانه‌های شمالی در آن می‌بینیم.[۱] از آن سو در کتاب‌ها نیز همیشه زردشت را از مردم شمال شمارده‌اند و بیشتر او را برخاسته از آذربایجان دانسته‌اند. از این رو می‌توان اوستا را نخستین نمونه از زبان آذربایجان پنداشت.

۲. نیم‌زبان‌ها چگونه پدید آمده؟

یک چیز دیگر که باید از دیده دور نداشت بودن نیم‌زبان‌هاست.

---

۱. در این باره به سخن درازی نیاز هست که باید در جای دیگر جداگانه گفتگو کرد.

زیرا ما امروز اگر نگاه کنیم، گذشته از زبان بزرگی که از آنِ همهٔ کشور است نیم زبان‌های دیگری، از سمنانی و گیلکی و مازندرانی و کردی و سرخه‌ای و شوشتری و بسیار مانند اینها در این گوشه و آن گوشه سخن گفته می شود، و ما آنچه می دانیم این گونه نیم‌زبان‌ها از نخست در ایران بوده و ما آنچه دربارهٔ پیدایش اینها می‌اندیشیم و باور می‌کنیم این است که چنان که از تاریخ به دست می‌آید پیش از آن که مردم ایر به پشتهٔ ایران درآیند، تیره‌های پراکندهٔ بسیاری در این‌جا نشیمن می داشتند که زبان و نژادشان گوناگون و زندگیشان از یکدیگر جدا می‌بوده، و پیداست که ایران چون به این جا رسیده‌اند آنان را به یک بار نابود نساخته‌اند و اگر هم جنگی رو داده و آن تیره‌ها زبون شده‌اند از میان نرفته‌اند، و بلکه با ایران زیسته و کم‌کم به آنان درآمیخته‌اند، و این ناگزیر است که زبان‌های آنان نشانی‌هایی از خود بازگذارده‌اند. بدین سان که فلان تیره که مثلاً در سمنان می‌نشسته و زبان جداگانه داشته‌اند چون با ایران درآمیخته‌اند زبانشان نیز با زبان ایران درآمیخته و نیم‌زبان سمنانی از آن پدید آمده، همچنان در گیلان و مازندران و دیگر جاها از آمیزش دو زبان، نیم‌زبان آن جا پدید آمده. این است ما چون اینها را می‌سنجیم در همگی ریشه و بنیاد یکی است ولی هر کدام در آمیخته‌های دیگری با خود می‌دارد و رنگ دیگری به خود گرفته.

این را با مثالی می‌توان روشن گردانید:

چنین انگارید شما ده ظرف را پُر از آب می‌سازید و سپس به هر کدام چیز دیگری درمی‌آمیزید. به یکی گلاب و به دیگری زعفران، و به سومی عرق بیدمشک و همچنان ـ اینها از یک سو جنس‌شان یکی

است و از یک سو نیز جدایی در میانشان هست. نیم‌زبان‌ها نیز همین حال را دارند و از چنین راهی پدید آمده‌اند. این است همهٔ آنها شاخه‌های زبان ایران به شمارند، زیرا گوهر همهٔ آنها همان زبان ایران است که هر یکی با کلمه‌های بیگانهٔ دیگری آمیزش پیدا کرده و رنگ و شیوهٔ جدای دیگری به خود گرفته است.

دربارهٔ آذری هم می‌باید گفت: «زبان مادان است که پس از درآمدن ایشان به آذربایجان و این پیرامون‌ها با زبان بومیان پیشین آذربایگان درآمیخته و رنگ و شیوهٔ دیگری پیدا کرده. می‌خواهیم بگوییم: این پدیده از زبان مادان است و خود آن نیست. و از این روست که ما آن را «نیم‌زبان» می‌خوانیم.

کسانی خواهند گفت پس زبان مادان چه شده؟! می‌گوییم: آن، چون زبان همهٔ مادان بوده همیشه میان ایشان روان بوده است. به ویژه در زمان پادشاهی مادان که بی‌گمان همهٔ کارهای کشورداری با آن زبان پیش می‌رفته. سپس نیز در زمان هخامنشیان اگرچه پادشاهی در دست فارسان و کارهای کشوری با زبان این تیره انجام می‌یافته (و نوشتهٔ بیستون نمونهٔ آن زبان می‌باشد). ولی چنان که گفته‌ایم فارسان با مادان زبانشان یکی بوده است و به هرحال زبان مادان جای خود را می داشته است. همچنین در زمان اشکانیان و ساسانیان که ما زبان آن زمان‌ها را به نام پهلوی می‌خوانیم، این نام زبان‌های شمال و جنوب را نیز دربر می دارد.

ما این راگذشته از آنکه به اندیشه درمی‌یابیم، دلیل نیز برای آن در دست می داریم. زیرا از نوشته‌هایی که با خط پهلوی از زمان ساسانیان و آغاز اسلام بازمانده بوده و از چند گاه پیش شرق‌شناسان اروپایی و

برخی دیگر آنها را به دست آورده و به نام کتاب‌های پهلوی به چاپ رسانیده‌اند، دو نوشته‌ای است یکی به نام «ایاتکار زریران» (یادگار زریران) و دیگری به نام «درخت آسوریک» (درخت سوری)، و آنچه نگارنده جسته و دریافته‌ام این دو نوشته در آذربایجان نوشته شده، و این است از رهگذر زبان با دیگر کتاب‌های پهلوی جدایی در میان است و ما در آن کلمه‌هایی می‌بینیم که جز در آذری و یا در آذربایجان پیدا نمی‌شود.[۱] از این رو ما آنها را پس از اوستا نمونهٔ دوم از زبان آذربایجان می‌شناسیم.[۲] و از این جا پیداست که در زمان ساسانیان، گذشته از آذری (که بی‌گمان در آن زمان نیز می‌بوده) زبان دیگری آذربایجان را ـ یا بهتر گویم: همهٔ سرزمین مادان را ـ بوده که بیشتر در نوشتن به کار می‌رفته است، و هنوز تا آن زمان جدایی میانهٔ شمال و جنوب به حال خود بوده است.

پس از آن در قرن‌های چهارم و پنجم اسلامی می‌بینم که با آنکه جغرافی‌نگاران عرب، آذری را زبان آذربایجان می‌نمایند و برخی از ایشان این را هم می‌نگارند که زبانی است ویژهٔ خودشان و دیگران آن را نتوانند فهمید، با این حال قطران و شاعران دیگر را می‌بینیم که با فارسی یا زبان همگانی آن جا شعر می‌سروده‌اند.

---

۱. در ترکی آذربایجان دستهٔ انبوهی از کلمه‌های فارسی به کار می‌رود. چنان که خواهیم آورد و اینها بازمانده از آذری است.

۲. از این دو دفتر به سخن درازی نیاز هست که می‌باید جداگانه از آنها گفتگو کرد و آن کلمه‌ها را که می‌گوییم جز در آذری یا آذربایجان یافته نمی‌شود، نشان داد.

۳. جدایی شمال و جنوب چگونه از میان می‌رود؟

این خود نکته‌ای است که چون نوشتن و خواندن در میان یک توده رواج گرفت، زبان ایشان یکسان و یک روگردد و کمتر جدایی میان این گوشه و آن گوشه از رهگذر زبان بازماند؛ از این روست که ما می‌بینیم پس از اسلام دیگر جدایی میان شمال و جنوب ایران در زبان همگانی نمانده، و شعرهای قطران و دیگران را که گفتیم در آذربایجان سروده‌اند با شعرهای خراسان و فارس در زبان نزدیک به هم می‌یابیم. اگر چه شاعران بیشتر در شیوهٔ سخن پیروی از یکدیگر می‌کرده‌اند و بیشتر از این روست که از رهگذر زبان به هم نزدیک بوده‌اند، چیزی که هست این باگفتهٔ ما ناسازگار نیست و همین پیروی از یکدیگر، چه در شعر سرودن و چه در کتاب نوشتن بوده که زبان را یکسان و یک رو گردانیده.

می‌توان گفت که این یک رویی در زبان همگانی از زمان ساسانیان آغاز شده. زیرا از زمان ایشان بوده که خواندن و نوشتن به رواج افزوده و میانهٔ این گوشه و آن گوشهٔ کشور پیوستگی پیدا شده است، و چون پادشاهان ساسانی از تیرهٔ فارس می‌بودند و در دربار زبان فارس به کار می‌رفت می‌توان گفت که آن زبان چیره‌تر درآمده و در آمیزشی که میانهٔ زبان‌های شمال و جنوب و دیگر جاها پیدا شده، چیرگی آن را بوده است.

«زبان دری» که می‌گویند، باشد که همین بوده که چون در دربار سخن رانده می‌شده به نام آن جا «دری» خوانده شده.

به هرحال در قرن‌های چهارم و پنجم اسلامی که ما نمونه‌ها از زبان

فارسی از آن زمان‌ها در دست می داریم، جدایی را که گفتیم میان شمال و جنوب می‌بوده از میان رفته می‌یابیم. و چنان که گفتیم می‌توان پنداشت که دوگونگی‌هایی که در بسیاری از کارواژه (فعل‌ها)ی زبان فارسی در میان می‌باشد، چنان که از «نوشتن» می‌نویسم و بنویس، و از «رشتن» می‌ریسم و بریس، و از «افروختن» می‌افروزم و بیفروز، و از «سوختن» می‌سوزم و بسوز، و از «دیدن» می‌بینم و ببین می‌آید، و در برخی ریشه‌ها در همه جا دوگونگی پیداست ـ چنان که خفتن و خوابیدن و شنیدن و شنفتن و بسیار دیگر ـ اینها بازمانده از همان جدایی‌های شمال و جنوب است. نمی‌گویم: بی‌گمان چنین است. می‌گویم: توان پنداشت که چنین است.

۴. نگهداری آذربایجان زبان همگانی را

داستان از میان رفتن آذری و چیرگی ترکی را به آذربایجان که نگاشتیم، این را هم باید گفت که زبان همگانی همیشه در آذربایجان بوده است و کنون نیز هست.

در زمان صفویان که گفتیم ترکی زبان درباری گردید و گذشته از آذربایجان در دیگر گوشه‌های ایران رواج یافت، در همان زمان چه در آذربایجان و چه در دیگر جاها زبان نگارش جز فارسی نبوده است، و این از شگفتی‌هاست که آذربایجانیان با آنکه از قرن‌ها زبانشان ترکی گردیده همیشه در نوشتن، فارسی را به کار می‌بردند. نه تنها در کتاب‌نویسی و چامه‌سرایی، در نامه نوشتن به یکدیگر هم جز آن را به کار نمی‌بردند و کنون نیز نمی‌برند.

چنان که گفتیم فارسی آنان را سخت است، با این همه هیچ گاه آن را رها نکرده‌اند. اگر آذری از میان رفته، این زبان همیشه در میان بوده و هست. اگر چه گاهی در آذربایجان کتاب‌ها به ترکی نوشته شده و برخی شاعران شعرها سروده‌اند. لیکن اینها بسیار کم و جز از روی هوس نبوده است.

پس از مشروطه نیز کسانی هوس کردند روزنامه‌هایی به ترکی در آذربایجان بنویسند و چنین می‌گفتند که زبان مادرزادی بیشتر کارگر افتد تا زبان دیگری، وکسانی بر آن شدند که در دبستان‌ها نیز تا دو سه سال آموختن با زبان ترکی باشد و از رنجی که شاگردان در آذربایجان از رهگذر زبان می‌کشند کاسته شود. لیکن هیچ یک از اینها پیش نرفت و آذربایجانیان دست از فارسی نکشیدند، وکوشش‌هایی که در همان هنگام عثمانیان و قفقازیان در کشیدن آذربایجانیان به سوی خود به کار می‌بردند نتیجهٔ وارونه داد.

و چنان که گفتیم آذربایجانیان همیشه به رواج فارسی در میان خاندان‌ها می‌کوشند و در این راه پیشگام می‌باشند.

۵. معروف و مجهول در آذربایجان

این هم می‌باید گفت که در زبان کنونی آذربایجان کلمه‌های بس فراوانی از فارسی به کار می‌رود. و اینها بی‌گمان بازمانده از «آذری» می‌باشد.

همیشه یک زبانی چون در برابر دیگری زبون گردید و خواست از میان برود، یک رشته از کلمه‌های خود را در آن زبان به یادگار گذارد.

آذری نیز این کار را کرده. دلیل آن که اینها از آذری بازمانده و از فارسی گرفته نشده آن است که برخی از آن کلمه‌ها در فارسی نیست.[1] و آن گاه در همهٔ آنها **واو** و **یاء** معروف و مجهول جداگرفته می شود.[2] چنان که در کلمه‌های دوست، شور، کور، گور، زور، دول و بیل، دیو، میشه، پیشه، شیر (درنده) واو و یاء مجهول و در کلمه‌های پول، خروش، شیر (خوردنی)، فیل، تیر، پیر، معروف آورده شود. در حالی که در فارسی همگانی به یک بار جدایی میانهٔ معروف و مجهول از میان برخاسته است و فارسی زبانان نه تنها جدایی میانهٔ آنها نگذارند بلکه معنی معروف و مجهول را نشناسند و اگر در فرهنگ‌ها بینند درمانند.

٦. آذری در کجاها بازمانده؟

چنان که در گفتگو از رواج ترکی فهمانیدیم آذری به یک بار از آذربایجان ناپدید نگشته است و هنوز در چند جا میان خود بومیان سخن گفته می شود، و آنچه ما می دانیم یکی از آن جاها هرزند و گلین‌قیه (از پیرامون‌های مرند)، و دیگری زنوز و سوم حسنو (در

---

۱. نمونه‌هایی از این کلمه‌ها در دوبیتی‌های شیخ صفی دیده خواهد شد.

۲. آوازهای **o** و **e** که در زبان‌های اروپایی هست در زبان ایران نیز بوده. بدین سان که واو گاهی آواز **Ou** می‌داده و گاهی آواز **o**، نیز یاء گاهی به جای **i** می‌آمده و گاهی به جای **e** و در فرهنگ‌ها برای جدایی آن، نخستین را معروف و این دومی را مجهول می‌نامیده‌اند. مثلاً می‌گفته‌اند «شیر با یاء معروف» **(Cbir)**؛ «شیر با یاء مجهول» **(Cber)** همچنین در واو. کنون اینها به یک بار از میان رفته است و کمتر کسی معنی درست آن جمله‌های فرهنگ‌ها را می داند.

قره‌داغ) و چهارم خلخال است.

چنان که شنیده‌ایم در لیقوان و آن پیرامون‌ها نیز تا شصت هفتاد سال پیش آن را می‌شناخته‌اند و در پاره‌ای خاندان‌ها گفتگو می‌شده ولی سپس ناپدید گردیده. از این جا می‌توان فهمید که در جاهای دیگر که تاکنون بازمانده نیز رو به نابودی می‌دارد و باشد که پس از صد سال و دویست سال دیگر نشانی از آن هیچ دیده نشود.

دو تن از آشنایان از زبان‌های خلخال و هرزند و گلین‌قیه نمونه‌هایی برای ما فرستاده‌اند.[1] و آنچه از اینها پیداست زبان خلخال بسیار جداست.

این بی‌گمان است که آذری هنگامی که در آذربایجان رواج می‌داشته و زبان آن جا بوده در هر شهری رنگ دیگری داشته است و کم و بیش از یکدیگر جدا بوده، زیرا چنان که گفتیم زبانی که تنها برای سخن گفتن باشد و در نوشتن به کار نرود، زود شاخه شاخه گردد و هر شاخه رویهٔ دیگری به خود گیرد. نمونه‌هایی که از آذری از زمان‌های پیشین بازمانده و ما آنها را خواهیم آورد، نیز می‌رساند که آذری به هر شهری به گونهٔ دیگری سخن گفته می‌شده است.

چیزی که هست ما این را هم می‌دانیم که دوری آنها از یکدیگر چندان نبوده که مردم آن شهر زبان این شهر را نفهمند یا به سختی فهمند، ولی جدایی میان زبان خلخال و زبان هرزند را بیش از آن اندازه می‌یابیم و چون در این باره هیچ آگاهی نمی‌داریم و به اندیشه

---

۱. آقای ناصر روایی نمونه‌هایی از زبان خلخال و آقای سیدصادق سعید نمونه‌هایی از زبان هرزند فرستاده‌اند.

چیزی نمی‌یابیم به گفتگو از آن نمی‌پردازیم.

نتیجهٔ این گفتار آن که «آذری» یکی از نیم‌زبان‌های بزرگ و ریشه‌داری همچون کردی و مازندرانی و تالشی و گیلانی و مانند اینها بوده و در سراسر آذربایجان سخن گفته می‌شده، و آن جز شاخه‌ای از زبان ایران نبوده، و آنچه ما می‌دانیم این نیم‌زبان‌ها در باستان زمان‌ها در ایران پیدا شده و همیشه در پشت سر زبان همگانی جایگاهی داشته است.

گفتار چهارم

نمونه‌هایی
که از آذری در دست است

۱. نمونه‌های پراکنده:

چنانکه باز نمودیم آذری زبان گفتن بوده و همیشه در پیش روی او زبان همگانی روان، و برای نوشتن جز این یکی را به کار نمی‌برده‌اند. از این رو نوشته‌ای به آذری در دست نبوده و یا اگر بوده از میان رفته. لیکن ما از جستجو نمونه‌هایی را از آن در پراکنده و پیوسته به دست آورده‌ایم و می‌خواهیم آنها را در این جا بیاوریم و آنچه می‌دانیم دربارهٔ هر یکی بنگاریم. نخست به نمونه‌های پراکنده می‌پردازیم:

۱. حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب در سخن راندن از شهر ارومی می‌گوید: «از میوه‌هایش انگور **خلوقی** و امرود پیغمبری و آلوی زرد به غایت خوب است و بدین سبب تبارزه (تبریزیان) اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا یابند گویند **انگور خلوقی بچه در سبد اندرین** یعنی انگور خلوقی است در سبد دریده»[1].

می‌توان پنداشت که کلمهٔ «بچه» در این جمله غلط رونویسی

---

۱. مقاله سوم نزهةالقلوب چاپ گیب ص ۸۵.

است و درست آن کلمهٔ «**بی**» بوده که در لری و برخی نیم‌زبان‌های دیگر به معنی «است» می‌آید و ما در دوبیتی‌های شیخ صفی نیز آن را به معنی «است» خواهیم دید. «**دَر**» با زبر دال گویا سبک شدهٔ «**دَریده**» و خود صفت کلمهٔ سبد باشد. «**اندرین**» دیگر شدهٔ «اندرون» است.

این شگفت که شرق‌شناس انگلیسی لی‌استرینج که مقالهٔ سوم نزهة‌القلوب با راهبری او چاپ یافته، این جمله را ترکی پنداشته و درکنارهٔ آن کتاب به انگلیسی چنین نوشته: «معنی جمله روشن است ولی درستِ کلمه‌ها را در ترکی به استان آذربایجان نتوان پیدا کرد زیرا با زبان امروزی جدایی بسیار دارد.»

این لغزش لی استرینج از آنجاست که همچون دیگران زبان آذربایجان را از باستان زمان جز ترکی نمی‌شناخته است و گمان زبان دیگری به آنجا نمی‌برده، و چون این جمله را با ترکی نزدیک ندیده چنین پنداشته که ترکی پیشین آذربایجان با ترکی امروزی آن بسیار دور از هم می‌باشد که خود این، پندار بیهودهٔ دیگریست زیرا از زمان مستوفی بیش از شش سده نگذشته و این نشدنی‌است که در ششصد سال یک زبان چندان دیگر شود که درخور فهمیدن نباشد.

بی‌گمان آنچه در گمراهی لی‌استرینج کارگر افتاده کلمهٔ «دَر» بوده که ما گفتیم با زبر دال و سبک شدهٔ دَریده است. ولی او با پیش دال گرفته که در ترکی به جای «است» است و بسیار فراوان به کار رود.

۲. ابن بزاز در صفوة‌الصفا در میان داستانی چنین می‌نویسد:

شیخ صدرالدین خلدالله برکته فرمود: از شیخ (شیخ صفی‌الدین پدرش) سئوال کردم وقتی که به حضرت شیخ زاهد رسیدی از دل خبر داشتی؟

شیخ قدس سره فرمود به زبان اردبیلی **کار بمانده‌کار تمام بری** یعنی ای خانه آبادان کار تمام بود اما تنبیه مرشد وامانده بود»...[1]

از این جمله‌ها پیداست که چنان که گفتیم میانهٔ شهرها در آذری جدایی بوده و زبان اردبیلی رویه‌ای ویژهٔ خود داشته است.

این جمله بخش واپسین آن (کار تمام بری) روشن است و «بری» گویا رویهٔ آذری «بودی» است زیرا خواهیم دید که در آذری دال‌ها، راء می‌شده، ولی بخش پیشین جمله اندکی تاریک است اگر چه «کت» یا «کد» به معنی خانه در فارسی شناخته می‌باشد و ما که داستان عوض شدن دال را به راء در آذری می‌شناسیم بودن «کار» به معنی خانه چندان دور نیست. لیکن با این همه روی هم رفته کلمه‌ها تاریک می‌باشد.

۳. هم ابن بزاز می‌نویسد: «ادام‌الله برکته (صدرالدین) گفت که باری شیخ در این مقام که اکنون مرقد مطهر است نشسته بود و به کلمات دلپذیر مشغول بود و جمعی در حضرتش خوش نشسته و مجلس روحانی پیوسته، ناگاه علی‌شاه جوشکابی درآمد که از اکابر دنیاداران ابناء زمان بود و پادشاه ابوسعید او را پدر خویش خواندی و شیخ اعزاز فرمود و قیام نمود.

علی‌شاه چون درآمد گستاخ‌وار شیخ را در کنار گرفت و گفت

۱. صفوةالصفا نسخه چاپی ص ۲۵.

حاضر باش به زبان تبریزی **گو حریفرژاته** یعنی سخن به صرف بگو حریفت رسید. در این گفتن دست بر کتف مبارک شیخ زد.

شیخ را غیرت سر بر کرد[۱]...

آن نمونه‌ای از زبان اردبیل بود و این نمونه‌ای از زبان تبریز می‌باشد. نکته‌ای که در این جمله هست آن است که به جای «تاء» دوم کس (یا شنونده) «راء» آورده. روشن‌تر گویم: به جای «حریفت» «حریفر» گفته و ما مانند این را در دوبیتی‌های شیخ صفی نیز خواهیم دید.

«دال» را که به «راء» عوض می‌کرده‌اند گویا در برخی جاها «تاء» نیز عوض می‌شده و این از نزدیکی است که میانهٔ دال و تاء در زبان پیدا می‌شود. «ژاته» به معنی «آمد» مانندش را در زبان دیگری سراغ نمی‌داریم جز اینکه در کردی به جای آمدن «هاتن» گفته شود.

۴. همو گوید: «مولانا محیی‌الدین گفت روزی جماعت الارقیان به حضرت شیخ می‌آمدند. از آن میان پیره نوشیروان در راه با جماعت الارقیان گفت امسال زحمت بسیار کشیده‌ام از برای نان خریدن.

و محمودالارقی گفت که از دیه آلاراق برخیزیم و به عرضستان برویم. که دهی است در صفح کوه سبلان.

چون به بندگی شیخ قدس سره رسیدند، روی با پیره نوشیروان کرد و گفت پیره نوشیروان، سی سال حق تعالی نان داد شکر

---

۱. صفوةالصفا نسخهٔ چاپی ص ۱۰۷.

نکردیم یک سال که کمتر داد شکایت کنیم؟

آنگاه رو با محمود کرد، گفت که **شروه مرزوان به مرز خود (بی)**[۱] این هر دو که ایشان در راه اندیشیده بودند گفت.»[۲]

در این جمله تنها کلمهٔ «شروه» ناروشن می‌باشد و باشد که به معنی شکوه و ارجمندی است. به هرحال گویا جمله به جای مثل به کار می‌رفته.[۳]

اینهاست آنچه از آذری از زمان‌های پیشین به پراکنده نمونه در دست است.

۲. نمونه‌های پیوسته

اما نمونه‌های پیوسته، نخست چند دوبیتی راکه این جا و آن جا به دست آمده می‌نگاریم و سپس دوبیتی‌های شیخ صفی را جداگانه

---

۱. در نسخهٔ خطی کهنه‌ای به جای مرزوان «مرزوانان» است و کلمهٔ «بی» که در نسخهٔ چاپی نیست ما از روی آن نسخهٔ خطی افزودیم.

۲. نسخه چاپی صفوةالصفا صفحه ۲۲۰.

۳. این جمله از امثال و هنوز در میان فارسی‌زبانان مضمون قریب به آن موجود است. کلمهٔ «شروه» محرف «شوربا» و «مرزوان» همان «مرزبان» و اسم خاص است. معنی کلمات «مرز» و «خود» نیز ظاهر است و «بی» به معنی «باشد» است.

بنابراین عبارت فوق را به پارسی امروزه این طور باید ترجمه کرد: شوربای مرزبان برای مرز خود او خوب است. (محمد امین ادیب طوسی، مجلهٔ ماهتاب، به نقل از کتاب «زبان فارسی در آذربایجان» گردآوری ایرج افشار چاپ تهران ۱۳۶۸ صفحه ۲۰۴ع. ج).

خواهیم نگاشت.

۱. ابن بزاز می‌نویسد: «حاجی علی از پدر خود پیره نجیب روایت کرد که نوبتی مولانا شمس‌الدین برنیقی را با شیخ قدس سره دغدغهٔ نفاق در خاطر مختلج شد. ناگاه وی را مرض دماغی طاری شد و سر به صرع کشید و در دماغ خلل درآمد. از دیه به خانهٔ ما درآمد و تضرع کرد و زاری آغاز کرد که از برای خدا، می‌دانم که مرا این زحمت و خلل دماغ از غیرت شیخ رسیده است. من برخاستم و به حضرت شیخ رفتم و صورت حال بگفتم.

شیخ فرمود من تنها در زاویه می‌نشینم، برو او را بیار.

بیامدم و او را برداشتم و به حضرت شیخ می‌رفتم. در راه کودکان را دید که به لعب و کعب بازی مشغول بودند. از غایت اختلال دماغ دشنام به قذف به کودکان می‌داد. چون به حضرت شیخ رسیدیم، شیخ در زاویهٔ قدیم نشسته بود. مولانا درآمد و سربرهنه کرد و بوسه بر دست شیخ داد و بنشست. و شیخ بخواند و انشد:

هر که بالایوان دوست اکیری هارا واسان بروران او ریری
من چو مالایوان زره باوو خوینم زانیرو کوروواوزاکیری[1]

مولانا شمس‌الدین بشنید. باز برخاست بیامد و سر در قدم شیخ نهاد و در حال آن مرض از او زایل شد...»[2]

---

۱. در نسخه خطی چنین است:

هر که مالایون بدوست اکیری هارواسان برور او ریری
من چون مالایوان زره بارو خونیم زانیرو کوروراویزاکیری

۲. صفة‌الصفا نسخه چاپی صفحه ۱۳۵.

این دوبیتی اگر هم ساختهٔ خود شیخ صفی نبوده چنین پیداست که جز به زبان آذری نیست. ولی از معنای آن چیزی فهمیده نشد جز این که «بالایوان» یا «مالایوان» که از خود داستان به معنی دیوانگان فهمیده می‌شود اگر «با» یا «ما» از ریشهٔ کلمه نباشد «لایو» را می‌توانیم پنداشت که همان کلمهٔ «لیوه» است که در شوشتری و بختیاری به معنی دیوانه و در آذربایجان به معنی درمانده و ناشایست به کار می‌آید.

۲. هم ابن بزاز می‌نویسد «پیره عبدالکریم خلخالی از پدر خود معروف به چنگی روایت کرد که او گفت نوبتی با مولانا محمد اسماعیلان، خطیب خلخالی، متوجهٔ حضرت شیخ شدیم، من در راه این دوبیتی بخواندم و انشد:

هر که اورامنه به نام بخوند شو و رو بسته داری کامرو بند
کار یا می‌رسی جهنامه داران خداوند بنده بی‌بنده خداوند[1]

خطیب محمد گفت این معنی روا نیست و نتوان گفتن.

چون به حضرت شیخ رسیدیم و بنشستیم، اولین سخن که آغاز کرد فرمود پیره چنگی چون خواندی در راه که می‌آمدی خداوند بنده بی بنده خداوند.

چون این سخن بشنیدم حیرتی به من فرود آمد و خطیب

۱. در نسخه خطی چنین می‌نویسد:

هر که اورامنه به نام بخواند شود رو بسته داری کامروبند
کار یا می‌رسی جهنامه داران خداوند بنده بی‌بنده خداوند

ولی پیداست که آنچه ما از نسخهٔ چاپی آوردیم درست‌تر می‌باشد.

محمد نعره زد و بی‌خود افتاد...»[1]

در این دوبیتی تنها معنی لنگهٔ باز پسین روشن است. از کلمه‌های آن سه لنگه هم «شوو رو» شب و روز می‌باشد.

در برهان می‌نویسد: اورامن «نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصهٔ فارسیان است و شعر آن به زبان پهلوی باشد.» اگر «اورامنه» در لنگهٔ نخست یک کلمه باشد می‌توان گفت که به همین معنی است.

۳. همو می‌نویسد: «خواجه آغاگوید عورتی بود بانو نام طالبه، کارکرده باغبانی کردی، روزی آتش شوقش زبانه کشید و در خاطرش افتاد که شیخ مرا یاد نمی‌آورد. زبان بگشاد و این پهلوی انشاد کرد[2]:

دیره کین سر به سودای ته گیجی
دیره کین چش چو خونین اسره ریجی
دیره سر به استانه اچ ته دارم
خود نواجی کو وربختی چو گیجی[3]

---

۱. صفوةالصفا، نسخه چاپی صفحه ۱۹۱.

۲. در نسخه خطی می‌نویسد: «انشاء کرد» در عربی میانهٔ «انشد» و «انشاء» جدایی می‌گذاردند. آن یکی را در جایی می‌گفتند که کسی شعر دیگری را می‌خواند. و این یکی را در جایی که شعری را در همان هنگام می‌ساخت و می‌خواند. در فارسی نیز همین جدایی را به دیده می‌گرفته‌اند.

۳. در نسخه خطی چنین است:

دیره کین سر به سودای تو کیجی　　دیره کین چشم خونین ارسه ریجی
دیره کین سر به استان تو دارم　　تونواجی‌که این وربجت(؟) چوکیجی

و گفته‌ایم که معنی کلمهٔ «دیره» روشن نیست.

آقای محمد ملک‌نژاد یادآوری می‌کند که «دیره» سبک شدهٔ کلمهٔ «دیر» است

پس از آن پسرش بیامد و پاره‌ای سبزی و تره جهت حوایج زاویه بیاورد.

شیخ قدس سره به او فرمود با مادرت بگو که می‌خواهی که ما ترا یاد آریم، تره و سبزی بی‌وزن می‌فروشی منت چون یاد آرم»[1]

از فرستادن سبزی و تره پیداست که این درویش بانو در شهر اردبیل یا در پیرامون‌های آن باغبانی می‌کرده و این دو بیتی چه از خود او و چه از دیگری است جز به زبان آذری نیست.

اما معنی دوبیتی:

در سه لنگهٔ نخست تنها کلمهٔ «دیره» ناروشن است و ما اگر آن را کنار نهیم معنی آنها این است: «که این سر با سودای تو گیج است» و «که این چشم اشک خونین می‌ریزد»[2] و «سر به آستانهٔ تو می‌دارم. «اسر» (بر وزن اسب) درکردی، و «ارس» در شوشتری نیز به معنی اشک چشم است[3]. در لنگهٔ چهارم نیز تنها کلمهٔ «چو کیجی» ناروشن می‌باشد. به این معنی که «چو» در آذری به معنی

یا «دیری است» می‌باشد که ما در فارسی به کار می‌بریم، چنانکه می‌گوییم «دیریست که من شما را دوست دارم» و «دیره» به همین معنی در نیم‌زبان دماوندی نیز به کار می‌رود.

این یادآوری است که او می‌کند و چون ما آن را از هر باره پذیرفتنی می‌بینیم در این جا می‌نگاریم.

۱. صفوةالصفا، نسخهٔ چاپی صفحهٔ ۲۲۰.

۲. «چو» در این جا نیز معنایش دانسته نیست.

۳. راستی این است که اسر باارس با اشک یک کلمه است. نخست آن «ارشک» بوده و سپس به رویه‌های گوناگون افتاده.

«از برای» است ولی در این جا معنی آن روشن نمی‌باشد. در این لنگه نیز اگر این را کنار گزاریم معنی بازمانده این است: «خود نمی‌گویی که بدبختی...» «واجیدن» به معنی گفتن است و در دوبیتی‌های شیخ صفی و دیگر جاها نیز آن را خواهیم دید «وربخت» دیگر شدهٔ بدبخت می‌باشد.

۳. دوبیتی‌های شیخ صفی‌الدین

شیخ حسین نامی از نوادگان شیخ زاهد گیلانی در کتاب سلسلةالنسب صفویه که در زمان شاه سلیمان صفوی نوشته[۱] پاره‌ای شعرهای فارسی و یازده دوبیتی به نام شیخ صفی‌الدین اردبیلی بنیادگذار خاندان صفوی می‌نویسد.

این دوبیتی‌ها بی‌گمان به زبان آذری است و ما همهٔ آنها را با شرح‌هایی که برای هر یکی در آن کتاب است خواهیم آورد. ولی می‌باید نخست چند چیز را روشن گردانیم:

۱. ابن بزاز در صفوةالصفا داستانی از گفتهٔ شیخ صدرالدین می‌آورد، بدین سان که شیخ صفی هنگامی از بغداد بازمی‌گشت «توجه به راهی کرد، در آن راه محاربه با پادشاه ابوسعید و امیرچوپان بود، و مولانا عزالدین مراغه‌ای می‌گفت که انحراف صوب به صوب دیگر از این جاده ضرورت باشد، چون در راه حرب است و راه مخوف.

شیخ فرمود: مولانا فکری مکن. (ع)

نوبت چوپانیان آمد به سر».

---

۱. این کتاب در سال ۱۳۰۳ در چاپخانه ایرانشهر برلن چاپ شده.

سپس می‌نویسد «غیر از این مصرع از انشای طبع مبارکش معلوم نیست.[۱]

پیداست که این گفته با شعرهایی که در سلسلةالنسب و در دیگر جاها به نام شیخ صفی نوشته‌اند درست نیاید، و چون ابن بزاز نزدیک‌تر به زمان شیخ صفی بوده ما بایستی نوشتهٔ او را استوارتر داریم، ولی ما چون آگاهیم که کتاب ابن بزاز به حال خود نمانده و شیخ صفی که سنی بوده و سید نبوده[۲]، و سپس نوادگان او سید گردیده و کیش شیعی پذیرفته‌اند، از این رو پیروان آن خاندان دست بسیار در کتاب ابن بزاز برده‌اند و هرچه را از آن که با سیدی و شیعی‌گری ناسازگار دیده‌اند به هم زده‌اند، از این رو توان پنداشت که جملهٔ «و غیر از این مصرع از انشای طبع مبارکش معلوم نیست» را هم به آن کتاب افزوده باشند. بدین سان که از شیخ صفی شعرهایی در میان می‌بوده که با سیدی یا شیعی‌گری نمی‌ساخته، برای دور کردن آنها از شیخ چنین نوشته‌اند.

آنچه ما را به این پندار وامی‌دارد این است که شعر نگفتن شیخ صفی خود چیزی نبوده که ابن بزاز آن را به نگارش آورد، از آن سوی می‌بینیم شیخ حسین کتاب ابن بزاز را دیده و بخش بسیاری از نوشته‌های خود را از آن کتاب برداشته، با این همه آن شعرها را به نام شیخ‌صفی آورده، و ما نمی‌دانیم چگونه آن جمله را ندیده است.

---

۱. صفوةالصفا، نسخه چاپی صفحه ۲۴۱.

۲. کتاب شیخ صفی و تبارش دیده شود (در چاپ اول و دوم این راهنمایی نیست و در چاپ‌های بعدی افزوده شد.) (چاپ کننده)

نیز در یک جا از صفوةالصفا در میان سرگذشتی از زبان شیخ صفی این لنگه را می‌آورد:

بخوان تا بشنوم تا چند از این فکر[۱]

از هر باره که نگاه می‌کنیم آن جمله را بی جا می‌یابیم.

اگر هم دربارهٔ شعرهای دیگری که به نام شیخ صفی نوشته‌اند به‌گمان باشیم، دربارهٔ این دوبیتی‌ها بی‌گمانیم. زیرا در اینها شاعر خود را صفی، و شیخ خود را شیخ زاهد می‌نامد و چنین‌کسی جز شیخ صفی اردبیلی نتواند بود.

کسانی می‌گویند: شاید اینها را یکی از شاگردان شیخ صفی به نام او ساخته.

می‌گویم این بسیار دور است، و از آن سوی با خواست ما که آذری بودن زبان دوبیتی‌ها است ناسازگار نیست. زیرا اگر کسی شعر از زبان شیخ صفی ساخته بی‌گمانم با زبان او ساخته.

۲. در سلسلةالنسب ننوشته این دوبیتی‌ها در چه زبانی است. ولی ما چنانکه گفتیم بی‌گمان آن را در «آذری» می‌شناسیم. زیرا در جایی که بودن آنها از شیخ صفی دانسته شد بی‌گمان است که شیخ صفی آنها را جز به زبان خود نسروده و آنگاه ما در آنها کلمه‌هایی می‌یابیم که در هیچ زبان دیگری نیست ولی اکنون نیز در آذربایجان به کار می‌رود، از «دردهٔزر» به معنی دردمند و «کوشن» به معنی کشت‌زار و «وریان» به منی بندِجوی.

گذشته از این در دوبیتی‌ها نیز به جای «تاء» کس دوم همه جا

۱. صفوةالصفا نسخه چاپی صفحه ۲۳۱.

«راء» آورده می‌شود و دیدیم که این نشانِ زبانِ آذری می‌باشد. از هر باره بی‌گمان اینها بازماندهٔ آذری است.

۳. بیشتری از این دوبیتی‌ها بر وزن هزج محذوف است و این وزنی است که شعرهای نیم‌زبانی (یا به گفتهٔ تذکره‌نویسان فهلویات) در آن سروده می‌شده، ولی در برخی در لنگهٔ دوم یا سوم به بحر مشاکل محذوف برگشته و لنگه‌های بازپسین را بر این وزن می‌آورد. چنانکه در دوبیتی یکم:

صفیم صافیم گنجان نمائم — به دل درده ژرم تن بی دوائم

مفاعیلن مفاعیلن فعولن — مفاعیلن مفاعیلن فعولن

کس به هستی نبرده ره به اویان — از به نیستی چو یاران خاکپائم

فاعلاتن مفاعیلن فعولن — فاعلاتن مفاعیلن فعولن

در برخی هم تنها یک مصرع را از بحر مشاکل محذوف می‌آورد، چنانکه در دوبیتی پنجم:

همان‌هوی همان‌هوی همان‌هوی

همان‌کوشن همان‌دشت همان‌کوی

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

آز واجم اویان تنها چومن‌بور

به‌هر شهری‌شرم هی‌های هی‌هوی[1]

---

۱. [به گمانم چند واو افتاده است:

همان هوی و همان هوی و همان هوی

همان کوشن، همان دشت و همان کوی

فاعلاتن مفاعیلن فعولن

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

در این باره که در شعرهای نیم‌زبانی دو بحر را به هم درآمیختندی شمس‌الدین قیس رازی در «المعجم فی معاییر اشعار العجم» شرحی دراز نوشته و آن را به نام فهلوی‌سرایان ری و زنگان و همدان آورده، ولی پیداست که در آذربایجان هم چنان بوده است.

۴. چنین پیداست که نویسندهٔ سلسلةالنسب این دوبیتی‌ها را از کتابی یا از جُنگی به دست آورده. و نیز پیداست که شرحی که برای هر دوبیتی در زیر آن می‌نویسد آن را نیز از همان کتاب یا جُنگ آورده، نه اینکه خودش آن شرح را کرده باشد. زیرا بی‌گمان تا زمان شاه سلیمان زبان آذری فراموش شده و شیخ حسین خود معنی این دوبیتی‌ها را نمی‌فهمیده است و ما چنین درمی‌یابیم که آن شرح‌ها از خود شیخ صفی می‌باشد.

کنون به نگارش دوبیتی‌ها می‌پردازیم و چون از سلسلةالنسب جز به نسخهٔ چاپی آن دسترس نمی‌داریم دوبیتی‌ها را با غلط‌هایی که در آنهاست می‌آوریم و آنچه به اندیشهٔ ما می‌رسد در کنار صفحه می‌نگاریم:

آز واجــم اویـــان تـنها چـومن‌بور

به هر شهری شرم هی های و هی هوی

[ع.ج]

۱

در باب کسر نفس و فروتنی می‌فرماید:[۱]

صفیم صافیم گنجان نمائیم به دل درده‌ژرم تن بی‌دوائیم
کس‌به هستی نبرده ره به اویان باز به‌نیستی چو یاران خاکپائیم

شرح - یعنی صفیم که صاف دلم و دلیل و راه نمایندهٔ طالبانم به گنج‌های اسرار حق، با وجود آن همه، به دل دردمند بیچاره‌ام، زیرا که هیچ کس به عجب و پندار راه به عالم وحدت نبرده و من از بی‌تعینی و فروتنی خاک پای درویشانم.

۲

تبه[۲] درده ژران از بوجینم درد
رنده‌پاشان برم چون خاک جون[۳] کرد[۴]
مرگ ژیریم به میان دردمندان بور[۵]
ره به ادیان[۶] به همراهی شرم برد

---

۱. پیش از این عبارت می‌نویسد: «و طبع نظم داشت، چنانچه اشعار ذیل از فحوای (شیوه) حضرت شیخ است» معنی کلمهٔ «شیوا» را که در چاپ افزوده‌اند ندانستیم ولی کلمهٔ «فحوای» گویا دیگر شدهٔ «فهلوی» باشد.

۲. گویا «بنه» است. (ظاهراً «بته» است که در شعر فارسی برابر آن «بتا» (= بهل، بگذار) به کار رفته؛ سعدی گوید:

بتاهلاک شود دوست در محبت دوست
که زنده بودن او در هلاک بودن اوست

(یحیی ذکاء)

۳. گویا «چون» است.

۴. گرد.

۵. از وزن پیداست که این لنگه درست نیست و حرف فزونی دارد.

شرح ـ از غایت محبت و احسان در باب دلجویی دردمندان می‌فرماید که بگذار تا درد همهٔ دردمندان بر جان حزین من باشد و خاک پای قدم‌های ایشان باشم، و حیات من و ممات من در میان دردمندان باشد که ایشان همراه من و رفیقان من‌اند در معرفت حقایق عالم توحید.

۳

در انبساط دل می‌فرماید:

موازش[۷] از چه اویان مانده دوریُم
از چو[۸] اویان خواصان پشت زوریُم
دهشم[۹] دوش با عرش و به کرسی
سلطان شیخ زاهد چو کان کویُم[۱۰]

شرح ـ یعنی مگویید که من یک لحظه از عالم وحدت دور باشم و حال آنکه قوت و توانایی و پشتگرمی من از خاصان عالم وحدت است. این که بگذاشته‌ام دوش به زیر عرش و کرسی یعنی به امداد حاملان آنها دوش داده‌ام و به آن شرف مشرف گشته‌ام، از جهت آن است که گوی چوگان سلطان شیخ زاهدم، یعنی دست‌پرور استاد کاملم و مطیع و فرمانبردار اویم.

---

۶. به اویان.

۷. گویا بایستی به جای زاء جیم باشد. اینکه شین را نشان جمعی آورده آن نیز چیز بی‌گمانی نیست.

۸. گویا «چه» درست باشد که به معنی از می‌آید.

۹. گویا «بهشتم» درست باشد چنان که در دوبیتی چهارم هم دیده می‌شود.

۱۰. گویا «گوییم» درست باشد.

۴

شاهبازیُم جمله ماران بکشتیُم وفـاداریُـم بـی‌وفایان بـهشتیُم
قدرت زنجیریُم به دست استاد چخمقم آتشم دیکم نـوشتیُم[۱]

شرح ـ شاهباز عالم وحدتم که همهٔ ماران صفتِ ذمیمه را از وجود طالبان محو و ناچیز نمودم، و وفاداریم[۲] که رسم بی‌وفایان را برانداختم، و حبل‌المتین قدرت الهیم که مطیع و فرمانبردار استاد کاملم که با وجود استیلای صفت جلال، که تقاضای آن صفتِ آتش سوزان است، به آب حلم و بردباری تسکین داده کسی را نیازردم.

۵

همان هوی و همان هوی و همان هوی
همان کوشن همان دشت و همان کوی
آز واجـم اویـان تـنها چـو مـن بـور
به هر شهری شرم هی های و هی هوی[۳]

شرح ـ یعنی همان خدای است و همان‌خدای جل شأنه که یکتای بی‌همتای است و منفرد در ذات و صفات، و دنیا که عبارت از عالم

---

۱. وزن این دوبیتی به هم خورده است و از چند بحر می‌آید و بی‌گمان غلط است. در لنگهٔ چهارم کلمه‌های «چخمقم» و «دیگم» بی‌گمان نادرست است. [به گمانم چخمق باید چخماق (= سنگ آتش‌زنه) باشد و دیگ، همان ظرف معروف و «نو» تو باشد و «شتیم» شدیم. یعنی روشن‌کنندهٔ آتش دیگ تو شدیم. ع. ج]

۲. «وفادارم» درست است.

۳. از وزن پیداست که در این‌بیت در چند جا «و» افتاده [بود که اضافه شد. ع. ج]

ناسوت است همان صحرا و همان دشت است، و خواهش دل من آن بود که محبت حق جل شأنه که محبوب حقیقی است مخصوص به من باشد و حال آنکه در هر شهری و بلادی مملو از شورش و غوغای محبان و مشتاقان حق است.

۶

در خطاب با شیخ زاهد می‌فرماید قدس سره:

بشتو[۱] برآمریم حاجت روا بور　　　دلم زنده به نام مصطفی بور
اهرا دو اربو بور دام بوپار سر　　　هر دو دستم به دامن مرتضی بور

شرح ـ یعنی چون به درگاه تو که استاد کاملی ملتجی شدم و پناه آوردم کل حاجت‌های من همه روا شد و از یمن توجه تو دلم زنده به نام حضرت مصطفی شد، فردا که روز محشر است از من که سئوال اعمال کنند دست التجای من به دامن حضرت علی مرتضی علیه‌التحیة والثنا و آل مجتبای او باشد.

۷

شیخه[۲] شیخی که احسانش با همی نی[۳]
تنم بوری عشقم آتش کمی نی
تمام شام شیراز از نوریریم
شخم سر پهلوانی از خبر نی

---

۱. چنانکه وزن می‌رساند گویا «بتو» درست باشد. [در «بشتو» گمان نمی‌رود «ش» زاید باشد؛ قس: «بِشِش» = «به او» در محاوره ـ یحیی ذکاء]

۲. گویا «شیخم» درست باشد.

۳. گویا «بی» درست باشد.

شرح ـ شیخ من الحمدلله و المنه که شیخی است مکرمت و احسان او شامل طالبان است، و وجود من که مملو است از شرار محبت و شعلهٔ عشق و ارادت در او هیچ کمی نیست، و تمام شام و شیراز در ظاهر و باطن در طلب استاد کامل سیر نمودم و گرد گوشه‌نشینان عالم برآمدم، شیخ من سر و سردار همهٔ مبارزان میدان جهاد بوده و مرا خبر نبوده است.

۸

ایضاً خطاب به استاد می‌کند:

به من جانی بده از جانور بوم
به من نطقی بده تا دم آور بوم
به من گوش[۱] بده آر[۲] جش نوا[۳] بوم
هر آن که وان که بو از آخبر[۴] بوم

شرح ـ یعنی به من حیاتی بخش و دلم را به نور معرفتی[۵] زنده گردان که عدم و زوال پیرامون آن نگردد، و شنوای[۶] بخش که ندای عالم غیب از هواتف و الهامات بدان استماع نمایم، و گویائی کرامت کن تا مدام رم[۷] از محبت توانم زد تا از جملهٔ گفتنی‌ها و شنید ها باخبر باشم.

---

۱. «گوشی» درست است.
۲. «آز» درست است.
۳. گویا «بشنوا» باشد.
۴. گویا «باخبر» باشد.
۵. متن: معرفت (ع. ج)
۶. «شنوایی» درست است.
۷. «دم» درست است.

۹

ایضاً در تعریف استاد خود می‌فرماید:

دلر کوهی سـر او دنـده[۱] نـه بـور
عشقر جوئی که وریان بسته نه بور
حلم[۲] باغ شریعت مانده[۳] زیران*
روحر بازر[۴] به پرواز دنده[۵] نه بور

شرح ـ یعنی دل بلند همت تو مثل کوه بلندی است که ارتفاع آن بدیدار[۶] نیست، و عشق والانهمت تو عین‌الحیات است که پیش او را نتوان بست، و حلم و بردباری تو مثل باغ و بستان شریعت است که همیشه معمور است، و روح مقدس تو مثل شهبازی است که نهایت سیران او را نتوان دید، چون بال باهمال[۷] گشاید عرصهٔ کونین را بـه یک طرفةالعین طی و سیر فرماید.

۱. گویا «دیده» باشد.
۲. «حلمر» درست است.
۳. گویا در این جا نیز «مانده» را به معنی آباد می‌آورد ولی چون معنی «زیران» دانسته نیست نمی‌توان دربارهٔ آن بی‌گمان بود.
* [گویا نوتران درست باشد که به مـعنی مـعمور است در آن صـورت مـعنی «مانده» چنانکه در شرح آمده «مثل» خواهد بود. یحیی ذکاء].
۴. «بازی» درست است.
۵. گویا «دیده» باشد.
۶. «پدیدار» است.
۷. معنی درستی ندارد.

۱۰

سخن اهل دلان در[۱] به کوشم　　دو کاتب نِشته دائم به دوشم
سو گندم هرده به دل چو مردان　　به‌غیر از تو به‌جای[۲] جش نروشم[۳]

شرح - یعنی کلام اهل دلان، پند و نصیحت ایشان مثل دُری است درگوش من، همیشه مراقبت[۴] آنم، زیرا که کرام‌الکاتبین که نویسندگان اعمال بندگانند و همیشه حاضرند، از خیر و شر آنچه بندد به قید کتابت درمی‌آورند، و سوگند خورده‌ام از ته دل که همچو مردان چشم به مادون حق نیندازم.

۱۱

اویانی بنده‌ایُم اویانی خوانُم　　ار[۵] ان بوری به بر اویانی رانُم
اویانی عشق شوری در دل من　　اننک زنده‌اُم چه عشق نالُم[۶]

---

۱. گویا «دُری» باشد.

۲. «بجایی» درست است.

۳. [گویا شکل درست این واژه «نه دوشم» باشد. یحیی ذکاء]

۴. «مراقب» درست است.

۵. گویا «از» درست باشد.

۶. این لنگه بی‌غلط نیست. [گذشته از دو بیتی‌های بالا از «سلسلة‌النسب» در کتاب «صفوة‌الصفا»ی ابن بزاز نیز قطعه‌ای به آذری چاپ شده که گویا از چشم شادروان کسروی دور مانده و در این کتاب نیامده است.
نویسندهٔ صفوة‌الصفا زبان این دو بیتی را «پهلوی» نامیده و آن را از شیخ صفی‌الدین اردبیلی دانسته می‌نویسد:
«... گاه شیخ زاهد و گاه شیخ صفی‌الدین، قدس روحمها، بیتی و دوبیتی‌ای می‌خواندند و از آن جمله شیخ صفی‌الدین این پهلوی بخواند. و انشد:
چرا نائی کله خستم نکیری　　اوا درمنده‌ایم دستم نکیری

شرح - یعنی پروردهٔ عالم وحدتم، و دائم ورد زبان من وصف حال عالم وحدت است، از آن جهت است که اسب همت در عالم وحدت می‌تازم، و عشق و شور عالم وحدت مملو است در دل من، و تا مادام که زنده‌ام از عشق نالانم.[1]

و ندری دوویسی کومن بری لاو چرا نائی اوا مرزم نکیری

پیداست که منظور ابن بزاز از پهلوی، در این جا همان زبان مردم عراق عجم و آذربایجان در برابر فارسی دری است که «آذری» نیز شاخه‌ای از آن شمرده می‌شود. چنان که همهٔ شعرها و دوبیتی‌های این سامان در کتاب‌ها به نام «فهلوی» و «فهلویات» خوانده شده است. از عبارت «انشد» نیز دانسته می‌شود که این دو بیتی از سروده‌های خود شیخ صفی است.

دربارهٔ این دوبیتی نگاه کنید به گفتاری از گردآورنده در «مجلهٔ دانش»، سال سوم، ۱۳۳۳ شمارهٔ هفتم، ص ۳۸۵. یحیی ذکاء].

۱. در آغاز سدهٔ نهم هجری، در تبریز مردم به زبان آذری گفتگو می‌کردند. سلطان حسین بایقرا در کتاب «مجالس العشاق»، در مجلس چهل و سیم، می‌نویسد: «مولانا محمد شیرین مغربی از مریدان شیخ اسماعیل سیسی... در تبریز به جوانی نمک‌فروش، سلطان بایزید نام، که در اصل کرد بوده، عاشق شده بودند، که حسنی به کمال داشته و زلفی پرحال... این مطلع نیز از برای او واقع شد و **زبان تبریز** را نیز در او دخلی هست:

آن ترک پریچهر ندانم که چه کردست

کز جملهٔ خوبان جهان گوی ببردست

و منظور عبارت «چه کرد(ه) ست... می‌باشد که به زبان تبریزیان «چه کردست (با پیش کاف)» گفته می‌شده است.

از شمس‌الدین محمد مغربی تبریزی، که به سال ۸۵۷ هـق در تبریز از جهان درگذشته است. یک غزل و ۱۳ دو بیتی به زبان آذری در دیوانش هست که ادیب طوسی همهٔ آنها را به سال ۱۳۳۵ ش «نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز» چاپ کرده است. (یحیی ذکاء)

گفتار پنجم

آنچه از این نمونه‌ها برمی‌آید

اگرچه این چند جمله و دوبیتی‌ها بس اندک است و درخور آن نمی‌باشد که آذری را به ما بشناساند، با این همه ما پاره‌ای کلمه‌های ویژهٔ آذری را از آنها به دست می‌آوریم و به پاره‌ای قاعده‌های آن راه می‌یابیم و اینک در این جا از آنها گفتگو می‌داریم:

۱. کلمه‌های ویژهٔ آذری

چنان که دیدیم بسیاری از کلمه‌ها ناروشن است و باشد که برخی نادرست نیز باشد و ما آنها را کنار گذارده و تنها به کلمه‌های روشن می‌پردازیم و از هر یکی چند سخن می‌رانیم:

آز، از: در دو بیتی‌های شیخ همه جا این را به معنی من آورده:

«آز واجم او یان تنها چو من بور» و «از به نیستی چو یاران خاکپایم» و این از کلمه‌هایی است که پیوند آذری را با زبان‌های باستان ایران می‌رساند. زیرا ما می‌دانیم که در زبان هخامنشی (در نوشته‌های سنگی بیستون و دیگر مانند آن) «ادم» و در زبان اوستا «ازم» به این معنی بوده و بی‌گمان «آز» یا «از» سبک شدهٔ «ازم» اوستایی است.

هم می‌باید دانست که «از» یا «آز» در همه جا نیاید: اگر جای

کنندگی «فاعلی» است «آز» یا «از» آید و اگر جای دیگری است «من» آورده شود. ما در دوبیتی‌های شیخ صفی هر دو را می‌یابیم: «به من جانی بده از جانور بوم» و «آز واجم اویان تنها چو من بور» در زبان هخامنشی نیز همین‌گونه بوده و «ادم» جز در جای‌کنندگی آورده نمی‌شده است.

اسر، ارس: به معنی «اشک» است و چنان که گفته‌ایم همگی با «اشک» یک کلمه می‌باشد. ارس در شوشتری و اسر در کردی نیز به کار رود.

اهرا: اگر چه وزن کلمه روشن نیست و باشد که با زبر هاء و تشدید راء باشد ولی معنای آن روشن است و چنان‌که در دوبیتی ششم دیده می‌شود به جای «فردا» به کار می‌رود (در شعرهای کشفی نیز آن را خواهیم دید).

اویان: ما می‌اندیشیم این کلمه جمع «او» است و این که شیخ صفی آن را به معنی خدا می‌آورد یک نامگذاری صوفیانه‌ای و از آن راه است که صوفیان هستی را یکی پنداشته و همه چیز را جز نمودی از خدا نشماردندی، اگر به گزارشی که در زیر هر دوبیتی آورده شده نگریم در چند جا آن را «عالم وحدت» معنی کرده. ولی از خود دوبیتی‌ها به ویژه از جملهٔ «آزواجم اویان تنها چو من بور» پیداست که آن را به معنی خدا می‌آورده‌اند و این که در گزارش «عالم وحدت» نوشته آن نیز از رهگذر پندار یکی بودن هستی است (در شعرهای کشفی نیز این را به معنی خدا خواهیم دید).

بوری: این را به معنی «اسب» آورده، «از آن بوری به بر اویانی رانم».

ته: این به جای تو آورده شده: «سر به آستانه اچ ته دارم».

چه: شیخ این را به معنی «از» می‌آورد: «از چه اویان خواصان پشت زوریم» در کردی نیز «ژه» به این معنی می‌آید، ولی در دوبیتی بانوی باغبان بدان سان که از نسخهٔ چاپی صفوةالصفا آوردیم به جای آن «اچ» آورده شده ودر لری و در شعرهای کشفی نیز «اچ» یا «اج» دیده می‌شود که بی‌گمان رویهٔ دیگر «از» می‌باشد و می‌توان گفت که «چه» یا «ژه» نیز از آنها پدید آمده و همگی یکی است.

چو: شیخ این را به معنی «برای» به کار می‌برد: «از به نیستی چو یاران خاکپایم» و «آزواجم اویان تنها چو من بور» می‌توان گفت «سی» که در شوشتری و بختیاری به همین معنی می‌آید با این کلمه یکی است. زیرا چنان که خواهیم دید، گاهی در آذری «سین» «چیم» می‌شده. هم می‌توان گفت که «چو» سبک شدهٔ «چون» فارسی است.

درده ژر: این کلمه را به معنی دردمند می‌آورد و چنان که گفتیم هنوز در آذربایجان به کار می‌رود. چیزی که هست کنون «دردجر» می‌گویند.

ژاته: چنان که دیدیم این را به معنی «آمد» آورده «گوحریفرژاته».

ژیر: این را به معنی زندگی آورده «مرگ ژیریم به میان دردمندان بور».

کوشن: به معنی بیابان آورده و چنان که گفتیم کنون این هم در آذربایجان به کار می‌رود. چیزی که هست کنون آن را به معنی کشتگاه یک آبادی به کار می‌برند. دو آبادی که کشتگاه آنها به هم پیوسته گویند: «هم کوشن هستیم» گویا شیخ آن را اندکی از معنی خود بیرون برده است.

واجیدن، واجتن: به معنی گفتن است و در شعرهای کشفی نیز آن را خواهیم دید. نیز در لری به همین معنی است. باباطاهر می‌گوید:

تو که مشکینه کاکل[1] در قفایی به مو واجن که سرگردانی چرایی؟!

برخی کلمه‌ها نیز با فارسی یکی است. ولی اندک جدایی در آنها پیدا شده:

«**زانیر**» و «**هرده**» و «**نوریریم**» و «**بوپارسر**» و «**بوجینم**» و «**آمریُم**» و «**نشته**» و «**شرم**» و «**بور**» و «**وورخت**» و «**اندرین**» و «**در**» و «**شو و رو**» و «**جش**» و «**ته**» که به جای «داند» و «خرده» و «نور دیدم» و «بپرسد» و «بچینم» و «آمدم» و «نشسته» و «شدم» و «بود» و «بدبخت» و «اندرون» و «دریده» و «شب و روز» و «چشم» و «تو» آورده است.

اینکه در دوبیتی پنجم «هوی» را به معنی خدا آورده: «همان هوی همان هوی همان هوی». آن نیز از رهگذر پندارهای صوفیانه است وگرنه از لنگهٔ چهارم همان دوبیتی پیداست که جز به معنی خود (بانگ) نیست.

۲. قاعده‌های آذری:

در این جا نیز آنچه را که ناروشن است و بی‌گمان نیست رها کرده‌ایم و تنها چیزهای روشن را خواهیم نگاشت. هم باید دانست

---

۱. در چاپ دوم که در مهنامه پیمان سال پنجم چاپ شده و این چاپ از روی آن انجام گرفته کاکل «کامل» آمده که بی‌گمان غلط چاپی است و در چاپ‌های بعدی درست گردیده است. (چاپ کننده) [در چاپ افشار «کامل» آمده است. ع.ج]

بسیاری از این قاعده‌ها در نیم‌زبان‌های دیگر نیز روان است و این نزدیکی و پیوستگی نیم‌زبان‌ها را با یکدیگر می‌رساند و پیداست که همگی از یک سرچشمه پدید آمده است.

۱. در فارسی بیشتر ستایش را پس از ستوده آورند ـ چنان که: مرد نیک، سخن سودمند. در آذری وارونهٔ این است و ستایش پیشتر آورده می‌شود: «خونین اسره» و «در سبد» ـ در بیشتر نیم‌زبان‌ها همین راه است. باباطاهر می‌گوید: تو که مشکینه کاکل در قفایی.

۲. در فارسی داشته را پیش از دارنده آورند، چنان که: موی سر، رنگ چهره. در آذری وارونهٔ آن دیده می‌شود: «سلطان شیخ زاهد چوگان گوییم» و «اویانی بنده‌ایم» و «قدرت زنجیریم». این نیز در نیم‌زبان‌ها روان است. امیر پازواری گوید: «من پوست کلاشال ناهار ببیه» (پوست کلاه من ناهار شغال شده).

در بسیاری از نام‌های رودها و آبادی‌های آذربایگان که از باستان زمان بازمانده، نیز ستایش و یا دارنده پیشتر آورده شده، چون: مهران‌رود، قانلانتی (قافلان‌کوه) و لیان‌کوه، سراو رود، کارارود (کلان‌رود) و زرین‌رود و مانند اینها.

۳. «می» که در فارسی بر سر اکنون همان زمانی آورده شود در آذری دیده نمی‌شود: «آزواجم» (من می‌گویم) و «اسره ریجی» (اشک می‌ریزد) و خواهیم دید میانهٔ دوگونهٔ اکنون که همان زمانی و همارگی باشد چه جدایی می‌گذارده‌اند.

۴. «باء» که در فارسی بر سر فرمان و مانند آن آورده شود در آن زبان «بو» دیده می‌شود: «بوجینم» (بچینم) و «بوپارسر» (بپرسد).

۵. چه در کار واژه[۱] (فعل) و چه در جای دیگر در گویندهٔ تنها (متکلم وحده) به جای «م» فارسی «ایم» دیده می شود: «آمریم» (آمدم)، و «پشت زوریم» (زورپشتم) و مانند اینها. لیکن در اکنون در برخی جا این را نمی‌بینیم و آن را همچون فارسی می‌یابیم: «اویانی خوانم»، و «به بر اویانی رانم» و «چه عاشق نالم». گویا جدایی میانهٔ همان زمانی و همارگی اکنون از این راه گذارده می شده است.

۳. آمدن حرف‌ها به جای یکدیگر:

در این جا دو چیز را هم باید یاد کرد. یکی جابه جا شدن حرف‌هاست که در زبان‌شناسی جایگاه بزرگی می دارد و قاعده‌هایی برای خود پیدا کرده و ما در این جا تنها به یاد کردن آنها بسنده کرده به گفتگویی از دیدهٔ زبان‌شناسی نخواهیم پرداخت. حرفهایی که در آذری دیگر می‌شده تا آن جا که از دوبیتی‌های شیخ و از جاهای دیگری به دست می‌آید اینهاست:

۱. **دال**: دال در آذری در بیشتر جاها **راء** می شده. چنان که در: آمریم و شرم و بور و نوریریم و بوپارسر و مانند اینها که به جای آمدم و شدم و بود و نور دیدم و بپرسد می‌آید.

۲. **تاء**: تاء نیز گاهی **راء** می شده، چنان که در: حریفر و دلر و حلمر و روحر و مانند اینها که به جای حریفت و دلت و حلمت و روحت می‌آید.

---

۱. در چاپ دوم پس از کار کلمهٔ «واژه» نیامده و در چاپ‌های بعدی افزوده شده ،است. (چاپ کننده). [در چاپ یحیی ذکاء هم کلمهٔ «واژه» نیامده است.]

کلمهٔ «ووربخت» را که در دوبیتی بانوی باغبان دیدیم از حرف واو در آغاز آن پیداست که بازمانده از رویهٔ بسیار کهن کلمه است و این نمونهٔ دیگر از پیوستگی آذری با زبان‌های باستان ایران می‌باشد. زیرا آن در پهلوی اشکانی «وات‌بخت» بوده که سپس در پهلوی ساسانی «وت‌بخت» شده و کنون «بدبخت» گفته می‌شود. «وات» کهن در آذری «وور» گردیده است و این مثال دیگر از جابه‌جا شدن تاء و راء می‌باشد.

در زبان ارمنی و نیم‌زبان آرانی نیز بیشتر **دال**‌های فارسی **راء** می‌گردیده، چنان که در آرانی به جای آمدن «آمرن» و به جای آدینه «آرنه» گفته می‌شده.

در ارمنی نام ماد «مار» است و سرزمین ماد را «مارستان» می‌خوانده‌اند و مانند این بسیار می‌باشد.

در نام‌های آبادی آذربایجان نیز مثال‌ها برای جابه‌جا شدن دال و راء دیده می‌شود چنان که «سفیدخانی» که نام یک دیهی است در زبان‌ها «اسپرخون» خوانده می‌شود و مانند آن نیز هست.

لیکن در آذربایجان گاهی نیز **دال**، **یاء** می‌گردیده چنان که ما آن را در خود نام آذربایجان که نخست «آتورپادگان» بوده و همچنین در کلمهٔ مایان که بی‌گمان نخست «مادان» بوده می‌بینیم و این نمونهٔ دیگری از یکی نبودن زبان همهٔ آذربایجان می‌باشد.

۳. **چیم**: چیم بیشتر در آغاز کلمه‌ها «جیم» می‌شده چنانکه در: بوجینم و جش که به جای بچینم و چشم آمده.

۴. **سین**: سین در آغاز کلمه‌ها بیشتر «چیم» می‌شده، چنان که دربارهٔ «چو» و «سی» گفتیم. نیز در زبان امروزی آذربایجان به جای

سریش «چریش» گفته شود و در ارمنی به جای سرد «چورد» آورند و مانند آن نیز هست. همچنین در نام‌های آبادی مثال‌ها برای آن توان یافت و مثلاً چهرگان را توان گفت که «سهرگان» بوده.

۵. **باء:** باء در آغاز کلمه‌ها بیشتر «میم» می‌شده، چنان که در زبان امروزی به جای «بهانه» و «بیشه» و «بشگین»، «ماهانا» و «میشه» و «مشگین» آورده شود.

در ارمنی نیز چنین است و مثلاً به جای بنفشک (بنفشه) «مانوشاک» گفته شود. هم گویا یکی از جدایی‌های شمال و جنوب همین بوده، چنان که ما آن را دربارهٔ نام باستان همدان می‌یابیم که «هاکباتان» و «هاکماتان» هر دو گفته می‌شده.

۶. **پاء:** پاء در آغاز کلمه‌ها بیشتر «باء» می‌شده، چنان که در زبان کنونی به جای پس «بس» گفته شود، نیز ما آن را در نام خود استان می‌یابیم که آتورپادگان[1] بوده و «آذربایگان» شده است.

در ارمنی نیز چنین است و مثلاً به جای «اسپادیت» (سپهبد) «اسیارابد» گفته شود. از این جا می‌توان پنداشت که کلمهٔ «بوری» در لنگهٔ دوم دوبیتی هفتم دیگر شدهٔ کلمه «پر» می‌باشد.

۷. **دال:** دال در آغاز کلمه‌ها بیشتر «زاء» می‌شده چنانکه در: زانیر که به جای داند آمده.

---

۱. در چاپ دوم «آتورپاتکان» چاپ شده در حالی که «آتورپادکان باید باشد و شاید غلط چاپی است که در چاپ‌های بعدی درست شده است. (چاپ کننده).

۴. در پیرامون کارواژهٔ[1] «بودن»

یک چیز دیگر که می‌باید یاد کنیم چگونگی کارواژهٔ[2] «بودن» است. چنان که می‌دانیم این در فارسی امروزی درآمیخته به کار می‌رود. زیرا در گذشته «بود» و «بوده» و «می‌بود» و مانند اینها می‌آورند و می‌بایست در اکنون «**بُوَد**» و «**می‌بُوَد**» (با زبر واو) گویند. به جای آنها «باشد» و «می‌باشد» می‌گویند، و ما نوشته‌ایم که بیشتر کار واژه‌ها در فارسی امروزی بدین سان دوتیره آید. ولی «بودن» یا «بورن» در آذری یک تیره دیده می‌شود.

کلمه‌هایی که از این ریشه در دوبیتی‌های شیخ و دیگر جمله‌هاست اینهاست: بی - بوم - بور - برم - بری.

بی: این به جای «است» (می‌باشد) آورده شده: شیخم شیخی که احسانش با همی بی.

بور: این گاهی به جای «شد» (بود) آورده شده: دلم زنده به نام مصطفی بور، وگاهی به معنی «باشد» (بود - با زیر واو): آزواجم اویان تنها چو من بور. پیداست که «بور» گذشته (بر وزن سور) با «بور» اکنون (که می‌بایست با زبر واو و بر وزن شُمر) باشد در زبان‌ها یکی گردیده است.

بوم: این به جای «باشم» آورده شده: به من جانی بده از جانور بوم. پیداست که این نیز نخست بوم (با زبر واو) بوده و در زبان‌ها بوم (بر

---

۱. در چاپ دوم کلمهٔ واژه نیست و در چاپ بعدی افزوده شده (چاپ کننده).

[در چاپ یحیی ذکاء هم نیست. ع. ج]

۲. ایضاً.

وزن روم) گردیده.

بری: این را هم در جمله‌ای که صدرالدین از زبان شیخ صفی آورده می‌یابیم (کار تمام بری) و چون آن را به معنی «بود» آورده توان گفت که آن نیز غلط است و باشد که درست آن «بور» بوده.

از اینجا یک نکتهٔ دیگری به دست می‌آید و آن اینکه جدایی که در زبان امروزی میانهٔ «بودن» و «شدن» می‌گذارند و گاهی آن را و گاهی این را می‌آورند، چنین چیزی در آذری نبوده و چنان که از لنگهٔ چهارم دوبیتی پنجم پیداست در آن نیم‌زبان «شدن» به معنی رفتن بوده، چنان که در پهلوی نیز همین است و این نمونهٔ دیگری از پیوستگی آذری با زبان‌های باستان می‌باشد.

گفتار ششم

نمونه‌هایی که شاید از آذری است

از آنچه تا این جا گفتیم پیداست که زمانی که آذری در آذربایجان رواج می‌داشته، شعر سرودن با آن نیم‌زبان شناخته بوده، که گذشته از شعرهای سادهٔ عامیانه، که ناگزیر هر زبان و نیم‌زبانی آن را دارد، شعرهای بهتر و نوشتنی به ویژه دوبیتی‌ها ـ در آن سروده می‌شده، و چون آن زبان از میان رفته اینها نیز ناپدید شده، مگر آنهایی که در پاره‌ای جُنگ‌های کهن مانده و می‌توان با جستجو به دست آورد.

ما چون چاپ نخست این دفتر را بیرون دادیم چشم داشتیم چیزهایی به دست آید و خرسندیم که آقای ناصر روایی هفتاد بیت کمابیش پیدا کرد و فرستاد که اینک آنها را در این جا می‌آوریم.

چنان که آقای روایی نوشته شعرهایی که به نام کشفی [1] و معالی و آدم و خلیفه صادق است در جُنگی در تالش دیده شده و بدان سان که در آنجاست بی‌هیچ‌گونه دستبردی رونویس شده، ولی شعرهای

---

۱. محمدامین ادیب طوسی دوبیتی‌هایی به گویش آذری از مهان کشفی، از بزرگان و اعیان‌زادگان ثمین اردبیل که گویا همروزگار شیخ صدرالدین (۷۰۴ ـ ۷۹۴ هق) فرزند شیخ صفی‌الدین اردبیلی بوده، در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، ۱۳۳۵ خورشیدی، به چاپ رسانیده است که گمان می‌رود از همین شاعر است. (یحیی ذکاء)

راجی را خود آقای روایی در خلخال از جُنگی به دست آورده و آن نیز بی دستبرد رونویس شده.

سخن در این جاست که چون گویندگان هیچ یک شناخته نمی‌باشند و بی‌گمان دانسته نیست که از مردم آذربایجان بوده‌اند، از این رو دربارهٔ شعرها نیز نتوان گفت بی‌گمان در زبان آذری است و کسی تواند پنداشت که چنان که جُنگ در تالش پیدا شده، گویندگان نیز از مردم تالش بوده‌اند و شعرها با زبان تالشی می‌باشد. لیکن آقای روایی که خود دانش بسزا در این زمینه‌ها می‌دارد و از زبان تالش به یک بار ناآگاه نیست اینها را در زبان تالش نمی‌شناسند و بی‌گمان است که به آذری است. ما نیز چون می‌نگریم نشانه‌های آذری را از کلمه‌های «درده جر» و «آز» و «چه» و جابه جا شدن **تاء** به **راء** و مانند این در آنها می‌یابیم.

اگر چه در برخی چیزها جدایی میانهٔ آنها با زبان دوبیتی‌های شیخ صفی می‌بینیم ولیکن چون دانسته‌ایم آذری به چندین گونه بوده، این است آن را جلوگیر پندار خود نمی‌شماریم، وکوتاه سخن آنکه ما نیز این‌ها را آذری می‌پنداریم، اگر چه بی‌گمان نمی‌باشیم، و از این روست که آنها را در گفتار جداگانه‌ای می‌آوریم و اگر کسانی به جستجوی بیشتری دربارهٔ آذری پرداختند، باشد که در پیرامون اینها نیز به اندیشهٔ روشن‌تری رسند.

باید دانست که در اینها غلط‌های فراوان دیده می‌شود و ما هیچ دستی به آنها نزده و همچنان که هست به حال خود گذارده‌ایم و تنها چیزی که از خویش به آنها افزوده‌ایم این است که معنی برخی کلمه‌ها و پاره تکه‌ها را که می‌دانیم در زیر صفحه آورده‌ایم و اینها نیز بیشتر از

آقای روایی می‌باشد.

هم باید دانست که برخی دوبیتی‌ها که به نام معالی یا کشفی یا راجی آورده شده، به نام باباطاهر لر شناخته است و با اندک جدایی میانهٔ شعرهای او دیده می‌شود و ما گمان بیشتر بر آن می‌بریم که بودنش از بابا درست باشد. با این همه چون نخواسته‌ایم چیزی از اندیشهٔ خود به کار بندیم آنها را جدا نکرده و در این جا آورده‌ایم.

چنان که گفتیم گویندگان شناخته نمی‌باشند ولی یکی از ایشان که خلیفه صادق، خلیفهٔ استان صفویه باشد نامش می‌رساند که از مردم آذربایجان می‌بوده، زیرا بی‌گمان این شعرها پیش از پیدایش پادشاهی صفویان سروده شده، و چنان که گفتیم آذری تا زمان شاه اسماعیل از شهرها برافتاده بوده و ما این را هم می‌دانیم که پیش از پادشاهی صفویان، بستگان آن خاندان بیشتر از مردم خود آذربایجان می‌بودند!

از شگفتی‌هاست که نام آدم که آورده شده در جُنگ، او را همان آدم، نیای نخستین آدمیان شمارده و چنین نوشته که زبان آدم و حوا همین گونه بوده است، آدم که دانسته نیست که بوده و کی بوده دوبیتی می‌سروده آن هم به نیم‌زبان آذری! کنون به آوردن شعرها می‌پردازیم:

من کلام کشفی

اشته چشمان چه من دل برده[۱] ما[۲]

لو[۳] از خون دیلیم خورده ما

---

۱. چشمان تو از من دل برده.

۲. در جُنگ این کلمه در آخر لنگه‌های این دوبیت با آنکه در آخر لنگه‌های هفت بیت پشت سر می‌باشد به یک گونه نوشته شده و چنان است که

مگر خون به هر آن شیری که ته خورد[۴]
که به آن خون خورد نر[۵] خو کرده ما

***

به در در یان[۶] دهم بور او سرم ما — روانی مش که دَ[۷] پا برمرم ما
چو شیرینر لوان[۸] اندیشه دیر — همیشه یان شیرین پرورم ما
امن غم کام کشتن آخر دیرو — این[۹] کژپشته وارو غم خورم ما
همین‌کین غم چه من[۱۰] یان آویاج — عجب زانم‌که چین‌غم‌یان برم[۱۱] ما
چو چشمم سو به شایر دیمیر — چیا دیمی[۱۲] دو چشم آورم ما
ازبه دیمی‌دیر چون آو[۱۳]کنم چشم — اجم بی‌چشم دیمی چون‌کرم[۱۴] ما

می‌باید آن را «ما» خواند. ولی از معنی برمی‌آید که این دو یک کلمه نبوده و آنچه در آخر لنگه‌های دوبیت می‌باشد «ته» (تو) بوده و آنچه در آخر لنگه‌های هفت بیت است «ما» (مو، من) بوده و این شگفت نیست که در نوشتن «ته» و «ما» به هم ماند.

۳. لب.

۴. مگر خون بود هر آن شیری که تو خوردی.

۵. خون خوردنت.

۶. جان.

۷. در.

۸. لبان شیرینت.

۹. چندین.

۱۰. از من.

۱۱. عجب دانم که از این غم جان برم.

۱۲. [رویی. دیدم، دیدمی؟ع. ج]

۱۳. آب.

۱۴. کنم.

یر از شمعی ویر پروانه گردام[۱] اده آیر[۲] وشا بال و پرم ما
شوان[۳] یز نرنی آو آیرم او سحر که و ابری خاکسترم ما
چراکشفی چه‌چشمان آوه ریجی[۴] که او آنه نشان آیرم ما

***

دپس‌مشکین‌غزالان‌وس تک‌وپو[۵] کاده مشکم گته[۶] کافور هر سو
ولین آلاله این باغم خزان کرد[۷] بشه آلاله آن رنگ و لان بو[۸]
دلم چون وشگهه یارب که وینم[۹] سیا وانوشه اسپی نیک وشکو[۱۰]
ره مرگ آمین را روشن آبه[۱۱] هرم تاری که اسپی کرد دمو[۱۲]
یره آهم پر آورا عجب نی[۱۳] که وهر[۱۴] آلوده پر دهه دو

۱. اگر من شمع و اگر پروانه گردم.
۲. آذر.
۳. شبان.
۴. چراکشفی از چشمان آب می‌ریزی.
۵. در پس مشکین غزالان بس تک و پو.
۶. گرفته.
۷.باغ گلی و لاله‌ای مرا خزان کرد.
۸. لالگان رنگ و گلان بو.
۹. دلم چون بشکفد یارب که می‌بینم.
۱۰. بنفشه را سیاه و «نیک وشکو» را سفید. معنی «نیک و شکو» دانسته نیست بی‌گمان نام گلی را می‌خواهد و شاید کلمه نادرست باشد.
۱۱. راه آمدن مرگ را روشن می‌گرداند (شاید «آبه» نادرست باشد).
۱۲. هر تاری که سفید می‌گردد از مویم.
۱۳. اگر آهم برآورد عجب نیست.
۱۴. برف.

تـنم خشک آیـرم تـیج آبـه‌دای[۱] ز آیر خوش وشه خشک آبیه چو[۲]
دم از گرمی مزمن کشفی د پیری[۳] خوره زردی بنی تاواج خورد سو

***

دلم چایاسه وس[۴] تنک آمـدایـه[۵] چه صبرم شیشه[۶] از سنگ آمدایـه
پریزای دمست افسون اچین دل کـاین[۷] دیـوانـه و دنک آمـدایـه
ترا وش گونه آن دل واچه پرورد کاین میرآو خوش رنگ آمـدایـه
کوانین دلبر اج شوخان وشنگان[۸] اِیَن شوخ و اِیُن شـنـگ آمـدایـه[۹]
از اج ننگان نـه‌واج نـامیان نـه[۱۰] عجب نی کاج‌منش[۱۱] ننگ آمدایه
د کشفی دل[۱۲] صفایی نی دریغا کـه آن ایـنیه پـرزنگ آمـدایـه

***

هلاخورمنده چه مانک وجـویی بی‌وفایی چه نابان کـهنه خـوئی
من نزانست که شهرانی امن وات هرکه ناکس‌پـرست رنـج رویـی

---

۱. تنم خشک و آذرم تیز آمده است.
۲. از آتش نیک خشک شود چوب آبی (تر).
۳. در پیری.
۴. بس.
۵. آمده است.
۶. شیشهٔ صبرم.
۷. که چندین.
۸. کدامین دلبر از میان شوخان و شنگان.
۹. چندین شوخ و چندین شنگ آمده است.
۱۰. من از ننگان نیستم و از نامیان نیستم.
۱۱. که از (کز) منش.
۱۲. در دل کشفی.

***

هرصباحی چه مرغان های‌وهویه   زبان به ذکر حق سبحانه گویه
مبش بی‌یاد حق‌کشفی تو صبحان   اگــر چــه حــق‌پرستی آرزویــه

***

هَــنَه[1] د گــوش آواز اج الســتم   هنه چه نعمة اقصی د یله مستم
همیدون کهنه عهدم نوی کشـفی   نه پنداری مکـر اهـروجه بسـتم

از معالی

سینم داغ و دلم داغ و جگر داغ   ده یانم منده نی جای دیـر داغ[2]
می‌کری[3] تازه هر دم کهنه زخمم   می‌نهی هر زمان داغم به سر داغ
داغه داغـه بکـردیم اج خـدایـا   بکر[4] رحمی به سر داغم منه داغ
ز ارجم و بندی باقعان نشته ماتم   چنکش آلوده پرخون بال و پرداغ
بِوج اج سوج داغان ای مـعالی   نــمی‌بی بـی‌قضا و بـی‌قدر داغ

***

گــرفتاریم بــه درد واج[5] دوادور   مبتلایم به زخـم و اشک نـاسور
ســـینه دارم اج تــیغ جــفایش   رخنه رخنه بیه[6] چون شان زنبور

***

---

۱. هنوز.
۲. در جانم مانده نیست جای دیگر داغ (؟).
۳. می‌کنی.
۴. بکن.
۵. از.
۶. شده.

انــوی نـاله غـم انـدوته[۱] زانـی[۲] که قدر زر خـالص بـو تـه زانـی
بـوران[۳] پـروانـیا بـا هـم بسـوزم حال سوته[۴] دلان دل سوته‌زانی

***

وی ته[۵] اج درد و محنت وانه دارم به ته هرمان به غم کـاشانه دارم
ز چــور تـیغ اج مـیشار مـحنت پاره پـاره دلی چـون شـانه دارم

***

معالی دل چو دردان دانه چو نیش او[۶] چورو جفا همخانه چو نیش
ته هروان یار و اندوهان مصاحب محنتان مان غمان کاشانه چو نیش

***

مــــن از قــالوبلا انـدیشه دارم گــنه اج بـرگ‌داران[۷] بـیشه دارم
اهرا[۸] که نامه‌خوانان نامه خوانند من از شرمندگی سر پیشه دارم[۹]

---

۱. اندوخته.

۲. داند.

۳. بیا (؟).

۴. سوخته.

۵. بی تو.

۶. با.

۷. درختان.

۸. فردا.

۹. این دوبیتی ترکیبی از دو دوبیتی شماره ۷۵ و ۹۹ باباطاهر همدانـی چـاپ وحید است:

مواز قالو بلی تشـویش دیـرم گنه از برگ و باران بیش دیرم
اگــر لاتــقنطوا دستم نگـیره مو از یـا ویـلتا انـدیش دیـرم

و

***

اگر دیوانه هستیم اشتویم دوست[۱] اگر بی‌پا و دستیم اشتویم دوست
یری کبرم بخوانی یر مسلمان به‌هرملت‌که‌هستیم اشتویم‌دوست

***

روشنایی مو نیایی تو چشمم اسر خونینه ریجانی[۲]تو چشمم
از بزهمن نشام زهمن توتیام مونیا زهمنیان نی تو چشمم

آدم

یر اوگیری توای روسایم اج سر یقین زانم که لاوم‌گیری اوسر
یرتم اج بر برانی واکیان شوم میان اهنامه‌داران خاکم اوسر

***

دلا در دین و داغین به کیان شوم[۳] دوچشم‌اسرین‌وخونین‌به‌کیان‌شوم
همم اج در برانند به تو آیند یرتم اج در برانی به کیان شوم

***

چه اج اویان خطاب آمد الستم سیالا و یلاد ذره بستم
به پا وشتیم دست افشانمی کرد وستندم هرچه غیراویان به دستم

***

مو از جور بتان دل‌ریش دیرم ز لاله داغ بر دل بیش دیرم
چو فردا نامه‌خوانان نامه خوانند مو از خجلت سری در پیش دیرم
(ع.ج)

۱. دوست توایم.
۲. اشک خونین می‌ریزانی.
۳. به کجا شوم (گویا «به کیا» درست باشد).

خُسه[۱] بانان که غم جویانشینند پا به دامان جهان بویان نشینند
خُسه بانان که اج خلوتگه راز زبان بسته سخن‌گویان نشینند

خلیفه صادق، خلیفهٔ آستان صفویه

زار جا اشته شامانر[۲] سحرنی قهقهر[۳] زهر خندی ویشتر[۴] نی
همی نالی ته دور از چنگال باز مگر چه دام صیادر[۵] خبر نی

***

دلا غافل مبش خوشتن زمانی قیمتین گوهریش گنجش چه کانی
مبش کرکس به هر مرداره منشین شاهبازیش چه اوج لامکانی

راجی

من همایم[۶] سرکوهان وطن بی کشتگاهم اوی صحرا چمن بی
استخوانی خورم سازم قناعت به وقت مُردن پر و بالم کفن بی

***

دنیا خوانی و مردم کاروانی روز الاله و روز خزانی
سیاه چالی کند نامش نهد گور به من واجن ایم ایشتی فان مانی

***

۱. خوشا.
۲. شامانت.
۳. قهقهت.
۴. بیشتر.
۵. صیادت.
۶. شاید «همایم من» بوده است. (ع. ج)

خشکه دارم به کوهان، سایه‌ام نی   به برمان مانده طفلیم دایه‌ام نی
بــه بــازارم شــری بــازار وانــم   به بـازم شـری هـیچ پـایه‌ام نـی

***

کوهانم سربلندی خور مصاحب   ازم درده جـری بـلبل مـصاحب
بــه پــنج روز دیگـر بـایر بـوینا   نه خـانه مانده نه خـانه صـاحب

***

دنــیا داری بـلای مـن نـزانست   مرگ من در صلای من نـزانست
شــهر و مـردم هـمه بـایر بـوینا   مایه‌ام پنج گز هلای من نزانست

گفتار هفتم

نمونه‌هایی از آذری کنونی

چنان که گفتیم آذری به یک بار از آذربایجان ناپدید نشده و هنوز در چند جا از دیه‌های آن بومیان در میان خود با آن زبان سخن گویند، و کسی اگر خواست و سودی داشت تواند به یکی از آن آبادی‌ها رود و زبان آن جا را یاد گیرد و دفتری دربارهٔ آن نویسد.[1]

من به چنان کاری نه نیاز داشتم و نه زمان، و به آن برنخاستم. ولی چون نمونه‌هایی از زبان خلخال آقای روایی، و از زبان هرزند آقای سعید فرستاده‌اند، آنها را در این جا می‌آورم تا دفتر رساتر و به سودتر باشد.

چنان که خواهیم دید این دو رشته نمونه با هم یکی نیستند، و از آن سوی با نمونه‌هایی که از آذری کهن از زبان اردبیل و دیگر شهرها آورده‌ایم جدایی‌ها در میانه می‌دارند، و این شگفت نیست که زبان آنها نیز دور از هم باشد.

اما جدایی اینها از آذری کهن، در آن باره انگیزه‌های دیگری نیز

---

۱. دربارهٔ بازمانده‌های «آذری» در دهستان‌های آذربایجان کتاب‌های زیر دیده شود: ۱. «گویش کرینگان» از یحیی ذکاء، ۱۳۳۲ ش. ۲. «تاتی و هرزنی» نوشتهٔ عبدالعلی کارنگ، ۱۳۲۳ ش. ـ(یحیی ذکاء)

هست. زیرا همیشه زبان روستا جز از زبان شهر باشد. آنچه ما از آذری کهن آورده‌ایم از شهرها بود و اینها از روستاهاست. و آن گاه آنها از آنِ چند صدسال پیش بود و پیداست که گذشت زمان، زبان‌ها را دیگر گرداند. به ویژه که چون در این چند صد سال زبان ترکی در آذربایجان رواج یافته، و ناگزیر آن در بازمانده‌های آذری کارگر افتاده، و ما در نمونه‌های هرزندی کلمه‌های ترکی را از «توتولمش» و «قوناق» و مانند این می‌یابیم.

هم می‌باید گفت: نمونه‌های خلخالی را آقای روایی خود نوشته و پیداست که نمونهٔ درستی از زبان سادهٔ روستایی نخواهد بود. و آنگاه جز جمله‌های اندکی نیست، و به هر حال میدان داوری دربارهٔ آنها تنگ می‌باشد. ولی نمونه‌های هرزندی را آقای سعید از زبان‌ها گرد آورده و چندان اندک نیست، از این رو چند سخن دربارهٔ این خواهیم نگاشت.[1]

۱. نمونه‌ای از زبان خلخال

این نمونه از «آذری» کهن بسیار دور می‌نماید وکلمه‌های ویژه‌ای را داراست و می‌توان گفت که گویندگان این زبان تیرهٔ جداگانه‌ای از مردم آذربایجان بوده‌اند. با این همه مانستگی‌هایی نیز با «آذری» در آن پیداست.

---

۱. نیز مراجعه شود به کتاب «خاطرات و اسناد ناصردفتر روایی» به کوشش استاد ایرج افشار و بهزاد رزاقی، تهران، ۱۳۶۳. صفحات ۳۴۰ تا ۳۴۶کتاب مذکور محتوی یادداشت‌های مرحوم روایی از اشعار محلی زبان خلخال است. (ایرج افشار)

اینها را که آقای روایی نوشته، معنایش را (در زیر سطرها) همو نوشته و ما هر دو را چنان که بوده می‌آوریم.

از همین نوشتهٔ آقای روایی پیداست که بومیان این زبان را «تاتی» می‌نامند و شاید در هرزند و دیگر جاها نیز این نام شناخته باشد. به هر حال بی‌گمان است که نام «آذری» از یادها رفته است:

«خلخال پِن محال کو اِمحالش، که شاهرویه، ماسوله و شاندرمن و ماسال طالشی ین هم کفشنین.»

از پنج محال خلخال یک محالش، که شاهرود است، با ماسوله و شاندرمن و ماسالِ طالش همجوار می‌باشد.»

هِمَ جهت، اشتن پیشینه زوانشان غمهوردَه؛ هزِ نیکه همه اِم محال زوان پهلوی یا آذری، که اِشتن تاتی و وجن، کفژَنِن».

به این واسطه، زبان قدیمی خودشان را حفظ کرده‌اند؛ چنانچه همهٔ این محال با زبان پهلوی یا آذری که خودشان تاتی می‌گویند، حرف می‌زنند.

«و این زوان طالشی کو نِزیکه، که دِرِست کفژَنِن و همدیگر حالی بُو.»

و این زبان به زبان طالش خیلی نزدیک است، که کاملاً تکلمات همدیگر را حالی می‌شوند.

«خلخال اِمحال هم، که کاغذ کنانه، و ده دوازده فرسخ طالشی ین میانه‌دارِ، چند تِکه دیه، که هسا اسه که چه اهل سنی ین نام جهت با طالش گیلان رفت آمد دارِن، هویکه همه‌شان تاتی کفژَنِن.»

یک محال خلخال هم، که کاغذ کنان است و ده دوازده فرسخ با طالش فاصله دارد، چند پارچه دهات که فعلاً هستند که اهلشان سنی

می‌باشند و به این مناسبت با طالشِ گیلان رفت و آمد دارند، همهٔ آنها هم تاتی حرف می‌زنند.

«هِمجور که رفت آمد طالش جَهتَ، ام دهات اَهلن اِشتن پیشینه زُوانشان غمهوردَه.»

این است به واسطهٔ مراوده با طالش، اهل این دهات زبان قدیمی خودشان را نگاه داشته‌اند.

«خلخال همه جاکو، دهاتی کو، زِمِیان کوش، کُوان کوشِ، خاِنیانی که پیشینه مِنده،» نشان‌داری که این ولایت اهل زُوان همه‌اش تاتی بره، کم‌کم میاندره شَرِ.»

در همه جای خلخال، در دهات، در مزارع، در جبال، در چشمه‌سارها اسامی قدیمی دلالت می‌نماید که اهل این ولایت زبان عمومی‌اش تاتی بوده، به مرور از میان رفته.[1]

۲. نمونه‌ای از زبان هرزند

این نمونه‌ها به آذری نزدیک‌تر می‌نماید و مانستگی‌های بسیار در آن پدیدار است. اینها را نیز بدان سان که نوشتهٔ آقای سعید است می‌آوریم:

---

۱. دربارهٔ گویش «خلخالی» کتابچهٔ «خلخالی، یک لهجه از آذری» نوشتهٔ عبدالعلی کارنگ، ۱۳۳۴ ش. و گفتار دکتر احسان یارشاطر به نام «گویش شاهرود (خلخال) به زبان انگلیسی در نشریهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی و افریقایی دانشگاه لندن، ج ۲۲، قسمت یکم، ۱۹۵۹ م. دیده شود. (یحیی ذکاء)

کلمه‌ها

یَن: زن،	**مِرد**: مرد،	**گِنه**: دختر،
زُره: پسر	**او**: آب،	**اتُش**: آتش،
نون: نان،	**گوژد**: گوشت	**یَو**: جو،
گُندم: گندم،	**مست**: شیره،	**چُرُ**: چراغ
اُسو: اکنون،	**گُلو**: کلاه،	**دُسمول**: دستمال،
کژمژ: کشمش	**من**: من،	**تِ**: تو،
شِمه: شما،	**آما**: ما	**وره**: بره،
بِز: بُز،	**مُره گِو**: ماده گاو،	**پاس**: گوسفند
اِ: یک،	**دِ**: دو،	**هِرِ**: سه،
چُر: چهار	**پِنج**: پنج،	**شُش**: شش،
هُفت: هفت،	**هشت**: هشت	**نو**[1]: نه،
دو[1]: ده،	**ویست**: بیست،	**گَو**: دهان
ونی: بینی،	**چُشم**: چشم،	**سُر**: سر،
دُست: دست	**پو**[1]: پای،	**کفشن**: کشتزار،
گُر: خانه،	**چوک**: خوب	**کالا**: بزرگ،
رُست: راست،	**چپ**: چپ،	**تویه**: تازه
اِونده: آن هنگام،	**اِورِستی**: سپس،	**وَرُ**: در آن‌جا،
اِشتن: خویشتن	**بون**: بام،	**آمارِ**: آمدن،
شِرِ: رفتن،	**زونوسنی**: دانستن	

---

۱. با واو مجهول.

جمله‌ها

«اِمسور وُرُن خیلی وُرُسته سَیل خیلی آمارا، گُندو می خروب کردیه»
امسال باران بسیار باریده، سیل بسیار آمده و گندم‌ها را خراب کرده
«شواشمه توتولمش بره، تکه زونوسَلا یا نزنوسَلا»
شب ماه گرفته بود، تو هم دانستی یا ندانستی.
«اِنشو زلزله بِره، تویه هِته بِرون، زلزله رِ زونو سمانا، وِرِتمون مهله.»
امشب زلزله شد، تازه خوابیده بودیم، زلزله را دانستیم گریختیم بیرون.
«معدن خیلیه و نتاندا چینیه آما کور نُکوندوم».
معدن بسیار است، بیرون آورنده نیست، ما کار نمی‌کنیم.
«آما هیچ چی نزنسون»،
ما هیچ چیز نمی‌دانیم
شمه درس هوندارا یا نِهوندارا»
شما درس خوانده‌اید یا نخوانده‌اید.
«خویی تِر بَخش»
خدا تو را نگه دارد
«زره، اوبیه نیجین»
پسر، آب بیار بخورم
«اُسُو»نان هُرمه»

اکنون نان خوردم

«بُیور شُنم بازار»

بیایید برویم بازار

«اِسپره پول زُرده پول چینیه»

پول سفید و پول زرد نیست.

«من شِرنَین کفشن عُلف چِینن»

من خواهم رفت بیابان گیاه چینم.

«تِ اینتاندا نِشین من نون هینم»

تو در این جا نشین من نان خورم

«زِرمَن شِره بِرنِ نعمت‌آباد، پنج سوعُت وَرمُونِدن اَوِ رِستی آمارین توری»

دیروز من رفته بودم نعمت‌آباد، پنج ساعت آنجا ماندم و پس از آن آمدم تبریز.

«شِرن شُهر کُمی گُزد آستارما، کُمی جی میوه آستارما، درُمه نوکر اُورجا گر»

رفتم شهر کمی گوشت خریدم و کمی هم میوه خریدم دادم نوکر آورد خانه.

«امروز ویست اُدمی قوناقمون هسته، نیموی هونداندا، نیموی نیه هوندا»

امروز بیست تن میهمان ما می‌باشند، نیمی خوانده هستند و نیمی ناخوانده.

«قوناقوی شِرِ رسته شرِنوم چور آماروری»

میهمان‌ها که رفتند خواهیم رفت بیابان به گردش.[۱]

۳. چند سخنی دربارهٔ این نمونه‌ها

چنان که دیده می‌شود در این نمونه‌های هرزندی از یک سو برخی نشانه‌های آذری کهن پیداست، از کلمهٔ «کفشن» به معنی کشتزار، و کلمهٔ «گر» به معنی خانه[۲]، و آمدن **راء** به جای **دال** در کلمه‌های آمار و آستارما و اسپره و مانند اینها ـ ولی «**آز**» یا «**از**» به معنی من که در آذری بوده، گویا از میان رفته است.

از یک سو نیز نشانه‌های کهنی زبان پدیدار می‌باشد ـ از کلمهٔ «**شدن**» به معنی رفتن، و کلمه‌های «**ا**» و «**هر**» به معنی یک و سه، و آمدن **واو** به جای **گاف** در «ورتمون» (گریختیم) و مانند اینها،

«**هر**» یک نمونهٔ روشنی از نزدیکی این نیم‌زبان با زبان ارمنی می‌باشد، چنان که آمدن **راء** به جای **دال** نمونهٔ دیگر آن به شمار است.

از نکته‌های این نیم‌زبان بودن **هاء** به جای **خاء** می‌باشد که در «هوندارا» (خوانده‌اید) و «هته» (خفته) و «هرمه» (خوردم) و مانند اینها پدیدار است.

نیز آمدن **زاء** به جای **دال** که در «رونوسنی» (دانستن) و «زر»

---

۱. دربارهٔ گویش «هرزندی» نگاه کنید به کتاب «تاتی و هرزنی» نوشتهٔ عبدالعلی کارنگ، ۱۳۳۳ ش. و کتابچهٔ «گویش گلین قیه» از یحیی ذکاء، ۱۳۳۶. (ضمیمه فرهنگ ایران زمین) ـ (یحیی ذکاء)

۲. چنان که دیدیم در زبان اردبیلی «کار» را به معنی خانه آورده و به آسانی توان گفت این دو کلمه یکی است.

(دیروز) پدیدار می‌باشد و چنان که گفته‌ایم این از نشانه‌های شمالی بودن زبان می‌باشد.

این است آنچه دربارهٔ این نمونه‌ها می‌باید گفت، و چون خواست ما گفتگو از خود نیم‌زبان نمی‌باشد سخن را در همین جا به پایان می‌رسانیم.

فزونی‌ها

چون در این دفتر در گفتگوی خود برخی نام‌های آبادی و مانند آن را به عنوان مثل یا دلیل یاد کرده و به معنی آنها نپرداخته‌ایم، برای روشنی سخن آنها را در این‌جا فهرست‌وار آورده، دربارهٔ هر یکی گزارشی که باید می‌نگاریم:

آذربایجان:

چنان که گفته‌ایم این نام از زبان ایران آمده و خود دلیلی است که مردم دیرین آذربایجان جز از نژاد ایر (یا «آر») نبوده‌اند.

هم گفته‌ایم این نام از زمان چیرگی اسکندر یونانی پیدا شده و تاریخچهٔ آن این است که چون اسکندر پادشاهی هخامنشیان را برانداخت و به کشور پهناور ایشان دست یافت در آذربایجان که تا آن زمان به نام «مادخُرد» خوانده می‌شدی مردی به نام آتورپات برخاسته، آن جا را از افتادن به دست یونانیان بازداشت و خود بنیاد فرمانروایی در آن جا نهاد که تا نیمه‌های زمان اشکانیان برپا ماند.

از این جا آن سرزمین به نام او «آتورپاتگان» نامیده شد. این است تاریخچهٔ پیدایش آن نام و هرچه جز این گفته شده نادرست و بی‌پاست.

اما معنی نام، چنان که گفتیم آن از دو بهر پدید آمده: یکی «آتورپات» و دیگری «گان». آتورپات خود از دو بهر پیدا شده: یکی

«آتور» و دیگری «پات». پس می‌باید گفت نام از سه بهر پدید آمده:
۱. آتور، ۲. پات، ۳. گان، و ما هر یکی را جداگانه باز می‌نماییم:
۱. **آتور**: این کلمه به معنی آتش و خود همان است که امروز «آذر» گفته می‌شود. باید دانست بسیاری از **تاء**های زبان پهلوی در فارسی **ذال** گردیده و این است ذال در فارسی بسیار بوده و تا پیش از زمان مغول آورده می‌شده. لیکن سپس کم‌کم همگی **دال** شده و جز در چند کلمه از آذر وگذشتن و مانند این نمانده است.
۲. **پات**: معنی درست این کلمه را نمی‌دانیم. هرچه هست آن نخست «پاذ» و سپس «پای» و «بای» شده زیرا در آذری (و همچنین در زبان ارمنی) گاهی «پاء» «باء» می‌شده. (چنان که این را در پیش از این بازنموده‌ایم) نیز در زبان‌های شمالی گاهی **ذال** یا **دال**، **یاء** می‌گردیده (چنان که این را هم باز خواهیم نمود.)
۳. **گان**: این کلمه در آخر نام‌های آبادی بسیار آمده. چنان که در نام‌های زنگان، و ارزنگان وگوگان و بسیار مانند اینها. معنی آن نیز جای و سرزمین است و یا به معنی پیوستگی می‌باشد.

این کلمه هنوز هم «گان» خوانده می‌شود ولی گاهی نیز گاف را جیم گردانیده «جان» گویند و ما گفته‌ایم که گاف و جیم دو رویهٔ یک حرف می‌باشد و از چیزهایی است که میانهٔ شمال و جنوب جدا بوده.

بدین سان «آتورپاتگان» کنون «آذربایگان» یا «آذربایجان» گردیده و معنی آن نیز «سرزمین آتورپات» یا «آتورپاتی» است و «آتورپات» نام یک سرداری بوده.

اما معنی خود آتورپات چنان که گفتیم آتور به معنی آتش است

ولی بهر دوم آن روشن نیست و ما در این جا نیازی به دانستن همهٔ معنی آن نام نمی‌داریم.

آرونق:

نخست باید دانست که این کلمه اکنون از زبان‌ها افتاده و روستایی که در غرب تبریز نهاده و با این نام خوانده می‌شده. اکنون به نام «**گونی**» شناخته می‌شود ولی در دفترهای مالیاتی و دیگر نوشته‌ها همچنان نام دیرین «آرونق» را به کار می‌برند و به غلط آن را «**ارونق**» نویسند و خوانند.

اما معنی نام: باید دانست نخست کلمهٔ «آرانک» بوده که به معنی آران کوچک باشد و برای آنکه معنی آن روشن گردد و رویهٔ درستش شناخته شود، می‌باید نخست از «آران» و معنی آن سخن رانیم:

چنان که می‌دانیم «**آران**» نام سرزمین بزرگی است که در کتاب‌های عربی و فارسی همیشه با نام آذربایجان توأم به کار می‌رفته و همان جاست که اکنون «**آذربایجان قفقاز**» نامیده می‌شود. این سرزمین که موغان نیز بخشی از آن شمرده می‌شده و چون هوایش گرم است و چمن‌ها و چراگاه‌های فراوان می‌دارد، از این رو از بهترین زمستانگاه‌ها (قشلاق‌ها) شناخته می‌شده. به ویژه در زمان پادشاهی مغولان که چون در آذربایجان می‌نشسته‌اند و همه ساله زمستان را با سپاهیان و درباریان خود به آران و موغان می‌کوچیده‌اند، از این رو نام آران و زمستانگاه بودن آن جا بسیار شناخته و زبانزد مردم می‌بوده، و بی‌گمان نام آران در آن زمان‌ها شناخته‌تر از نام شمیران این زمان می‌بوده.

گویا از همان هنگام‌ها یا از زمان‌های پیش از آن بوده که کلمهٔ آران در زبان‌های آذربایجان و ارمنستان و همچنین در زبان خود آران به معنی گرمسیر و زمستانگاه گردیده. چنان که اکنون هم که ترکی در آذربایجان و آران رواج یافته آن معنی از میان نرفته و هنوز در آن جا گرمسیر را «آرانلوق» نامند.

برخی از نویسندگان ارمنی چنین دانسته‌اند که «آران» از نخست به معنی گرمسیر و خود از این رو بوده که آن سرزمین گرم را با این نام خوانده‌اند. ولی ما در جستجوهای خود جز این را یافته و چنان که در جای دیگری نوشته‌ایم ما «آران» را که رومیان «**آلبانیا**» و ارمنیان «آغوان» «آلوان خوانده‌اند، پیدا شده از کلمهٔ «آر» که گفته‌ایم نام دیگر نژاد بزرگ «ایر» بوده می‌شماریم و به هرحال از نخست به معنی گرمسیر بودن آن را دشوار می‌پنداریم.

هرچه هست سرزمین آران به گرمسیری شناخته، و نام آن چه از نخست و چه از زمان‌های دیرتر، به معنی گرمسیر و زمستانگاه در آذربایجان و آن پیرامون‌ها بر سر زبان‌ها بوده، و این است چون آن روستای غربی تبریز در دامنهٔ جنوبی کوه «مشو» نهاده و دیه‌های آن همه آفتابگیر و گرمسیر می‌باشد و در باردهی و میوه‌خیزی نیز به آران نزدیک است، از این رو آن جا را «مانندهٔ آران» یا «آران کوچک»[1] شمرده و «آرانک» خوانده‌اند. سپس همان نام در زبان‌ها «آرونق» گردیده.[2]

---

۱. کاف در این گونه نام‌ها به یکی از دو معنی که کوچکی و یا مانستگی باشد می‌آید و این است ما نیز هر دو معنی را نشان داده‌ایم.

۲. چنان که «مغانچک» هم «مغانجوق» گردیده و مانند اینها در آذربایجان باز هم هست.

این تاریخچهٔ آرونق و معنی آن می‌باشد که ما از راه جستجوهای خود دربارهٔ نام‌های آبادی‌ها به دست آورده‌ایم.

اما نام «گونی» که اکنون جای آن کلمه را گرفته. باید دانست آن ترکی است و گویا ترجمهٔ همان آرونق باشد. زیرا به جای کلمه‌های «بتو» و «نسا» که در فارسی به معنی آفتابگیر و آفتاب نگیر است در ترکی «گونی» و «قوزی» گفته شود و از این رو «گونی» اگر چه هم معنی کلمهٔ آرونق نمی‌باشد ولی به آن نزدیک است. زیرا جایی که آفتابگیر بود ناگزیر گرم باشد. و ما چون می‌دانیم ترکان بسیاری از نام‌های فارسی آبادی‌ها را که معنایی از آنها می‌فهمیده‌اند به زبان خود ترجمه کرده‌اند، می‌توانیم پنداشت که آوردن «گونی» به جای آرونق نیز از آن راه بوده و از این رو توانیم پنداشت که «آرونق» تا چندصد سال پیش نام معنی‌داری به شمار می‌رفته است و مردم از آن همان معنی را که یاد کردیم می‌فهمیده‌اند.

چیزی که هست می‌توان این گمان هم برد که چون روستای آرونق در دامنهٔ جنوبی کوه «مشو» و در رویهٔ آفتابگیر یا در «بتوی» آن نهاده، ترکان از این رو آن را گونی خوانده‌اند، بی‌آنکه به کلمهٔ آرونق و معنای آن هوش دارند. لیکن در این حال بایستی مرند و آن پیرامون‌ها را که در شمال همان کوه و در رویهٔ آفتاب‌نگیر و یا در نسای آن نهاده، هم «قوزی» نامند و از چنان نامی آگاهی نمی‌داریم.

ازناب:

از آبادی‌های آذربایجان است و معنی نام دانسته نیست.

الوار:

از آبادی‌های پیرامون تبریز است و معنی نام روشن نمی‌باشد.

اهراب:

کویی از تبریز است و معنی آن شناخته نیست.

اوجان:

جایی در نزدیکی‌های تبریز است و معنی کلمه دانسته نمی‌باشد.

باکو:

این نام را اکنون **بادکوبه** می‌نویسند. ولی همچون «ارونق» نادرست و ساختگی است و بی‌گمان «باکو» درست می‌باشد. این نام را در کتاب‌های آغاز اسلام «**باکویه**» نوشته‌اند و من چون می‌دانستم این گونه نام‌های پارسی که در آخر خود «ویه» دارد ـ همچون «شیرویه» و «بابویه» و «فضلویه» و مانند اینها ـ نام‌های شکسته باشند، بدین سان که درست آنها چیز دیگر بوده و در زبان‌ها به این رویه درآمده، چنان که «فضلویه» را می‌دانیم که درست آن «فضل الله» بوده. این بود دربارهٔ رویهٔ درست «باکویه» به جستجو پرداخته از کتاب‌های ارمنی آن را پیدا کردم که «باکاوان» یا «باکوان» بوده است.

اما معنی نام، باید دانست آن از دو بهر جداگانه پدید آمده: یکی «باک» و دیگری «وان» و ما از هر یکی جداگانه سخن می‌رانیم:

۱. **باک** ـ کسانی که به زبان‌های کهن ایران از هخامنشی و پهلوی و زبان‌های دیگر آری آشنایند، کلمه‌های «باک» و «بک» و «بغ» به گوش‌های ایشان آشنا خواهد درآمد. چه این کلمه‌ها که همگی

یکی است در آن زبان‌ها بوده و به معنی «خدا» به کار می‌رفته، و ما آن را در سکه‌های پادشاهان ساسانی از اردشیر و شاپور و دیگران نیز می‌یابیم که در میان لقب‌های پادشاهی یکی هم این آورده می‌شود، ولی گویا در این جا به معنی «بزرگ» می‌باشد. هم ما گمان می‌بریم که «باک» و یا رویه‌های دیگر آن به معنی پرستش نیز به کار می‌رفته است.

۲. **وان** ـ ما این کلمه را همچون «گان» در آخر بسیاری از نام‌های آبادی‌ها پیدا می‌کنیم. از شیروان و نخجوان و هفتوان و میشوان و گامیشاوان و مهروان وگیلوان و مادوان و بسیار از این‌گونه، و چون از دیدهٔ زبانشناسی «وان» و «گان» یک کلمه به شمار رود و به آسانی توان پذیرفت که همان «وان» است که در پاره‌ای جاها «گان» گردیده، این است هر دو را به یک معنی گرفته به این نیز همان معنی را می دهیم که به آن دادیم. روشن‌تر گویم: این را نیز به معنی جا و زمین و یا به معنی پیوستگی می‌گیریم.

پس «باکوان» یا «باکاوان» به معنی شهر یا سرزمین خدا، یا خدایی بوده وکنون «باکو» به همان معنی است. ما این را از روی کاوش زبان‌شناسی می‌گوییم، ولی تاریخ هم آن را استوار می دارد. زیرا چنان که از تاریخ‌های کهن، به ویژه از آنها که به زبان ارمنی نوشته شده، پیداست در زمان‌های ساسانی و اشکانی شهرهایی که دارای آتشکده یا بتخانه بوده آنها را «باکاران» می‌نامیده‌اند، چنان که آبادی‌هایی با یکی از این دو نام در ارمنستان و آذربایجان بسیار بوده است، و ما از این‌گونه نام‌ها در جاهای دیگر نیز پیدا می‌کنیم ـ از «بگوا» در آذربایجان و زنگان و افغانستان، و بغستان

(بهستون ـ بیستون) در کرمانشاهان، و بجستان، و بغلان در خراسان، و مگستان در زنگان، و قفستان در گلپایگان، و بجند در آذربایجان و مانند اینها.

نیز ما این را می‌دانیم که در باکو آتشکده‌ای بوده و آتشی به خود روشن می‌شده و همیشه آتش‌پرستان آهنگ آن‌جا می‌کرده‌اند و هنوز نشانه‌هایی از آنها برپاست که این پشتیبانی دیگری از تاریخ دربارهٔ آن معنی می‌باشد.

بردوا:

شهر بزرگی در آران وکرسی آن جا بوده که اکنون ویرانه‌اش مانده و این نام است که در کتاب‌های عربی «بردعه» ساخته‌اند.

اما معنی نام آن نیز از دو بهر آمده: یکی «برد» و دیگری «وا». معنی برد را نمی‌دانیم؛ «وا» سبک شدهٔ «وان» است و در بسیاری از نام‌های آبادی‌ها آمده.

دیلمقان:

از شهرهای کوچک آذربایجان است. اما معنی آن، باید گفت درستِ کلمه «دیلمگان» بوده که از دو بهر «دیلم» و «گان» پیدا شده، گویا گروهی از دیلم در آن جا نشسته‌اند و این نام پیدا شده.

رویین‌دز:

جایی از کردستان است و چون پیش از زمان مغول دز استواری بوده در تاریخ‌ها شناخته می‌باشد وگویا همان است که اکنون «**رواندوز**» می‌نامند. در آذری به جای دز «دوز» می‌آمده. به هرحال

معنی نام روشن است.

زرین‌رود:

نام دیرین قزل‌اوزن است و معنی آن روشن می‌باشد.

سرد رود:

نام یک آبادی در دوفرسخی تبریز است و معنی آن آشکار است.

کارارود:

نام رودی در آذربایجان می‌باشد و چون اکنون آن را «**قرارود**» می‌نویسند، شاید کسانی پندارند که کلمهٔ «قرا» ترکی است و باشد که آرزوی فارسی گردانیدن آن کنند. ولی نه چنان است. این رود در تاریخ بنام می‌باشد. زیرا جنگ‌های بابک خرمدینان با تازیان در نزدیکی‌های آن رو داده و این است طبری و دیگر تاریخ‌نگاران آن زمان نام آن را که درستش «کلان‌رود» بوده بسیار برده‌اند. چیزی که هست در زبان آذری به جای «کلان» که به معنی بزرگ است «کرا» و «کارا» و «کالا» گفته می‌شده. این است نام رود را هم «کارارود» می‌خوانده‌اند که به همان معنی کلان‌رود است و این نام تاکنون بازمانده.

گرمرود:

نام روستایی از آذربایجان است که میانه شهرچهٔ آن می‌باشد معنی نام هم روشن است.

گریوه:

نام جایی در نزدیکی‌های تبریز است و معنی آن «گردنه» می‌باشد.

زیرا در پهلوی به جای گردن «گریو» بوده چنان که یقه را «گریوبان» می‌گفته‌اند که اکنون «گریبان» شده است.

گهرام‌دز

نام جایی در ارسباران در آذربایجان است که اکنون «**گرمادوز**» خوانده می‌شود و درست کلمه در آذری «گهرام‌دوز» بوده که به معنی دزگهرام باشد.

اما «گهرام»، این کلمه با «جهرم» و «تهران» و «تارم» یکی است و آن از «گه» یا «جه» یا «ته» که به معنی گرم است و از «رام» یا «ران» که به معنی جایگاه می‌باشد پیدا شده و چون ما این نام‌ها را در دفتر یکم از «نام‌های شهرها و دیه‌ها» روشن ساخته‌ایم در این جا به این کوتاهی بس می‌کنیم.

گهرام دوز زمانی زندان طغرل آخرین پادشاه سلجوقی بوده و این است نام آنها در تاریخ‌ها نیز آمده است.

گیلاندوز:

جایی در آذربایجان و معنی آن دزگیلان می‌باشد. گویا دسته‌ای از گیلان در آن جا می‌نشسته‌اند.

قارقابازار:

شاید از کلمهٔ قارقا که در ترکی به معنی کلاغ است، کسانی این را هم ترکی پندارند. ولی نه چنان است. رویهٔ درست این نام «گیرا گی بازار» بوده به معنی یکشنبه بازار.

گیراگی کلمه‌ای است یونانی که در زبان‌های ارمنی و ارانی روز

یکشنبه را با آن می‌خوانند، و چون به شیوهٔ کهن ایران روستاییان در هر یک از روزهای هفته در جای دیگری بازار برپا می‌کرده‌اند و در این جا هم روز یکشنبه بازار برپا می‌شده، این است آن را با این نام خوانده‌اند، و ما گمان می‌بریم که «گیراگی» در آذری نیز به کار می‌رفته است.

ما این نام را هم در دفتر یکم «نام‌های شهرها و دیه‌ها» روشن گردانیده و این است در این جا به کوتاهی یاد کردیم.

مارالان:

کویی از تبریز می‌باشد. اما معنی، نام این نیز از دو بهر پیدا شده، یکی «مار» و دیگری «لان» و ما هر یکی را جداگانه روشن می‌گردانیم:

۱. **مار:** ما می‌پنداریم این رویهٔ آذری نام «ماد» می‌باشد. زیرا چنان که گفته‌ایم در آذری و همچنین در زبان ارمنی **راء** به جای **دال** بسیار می‌آمده، و ما می‌دانیم که در زبان ارمنی تیرهٔ ماد را همیشه به نام «مار» یاد کرده‌اند. چیزی که هست در آذری گاهی نیز دال را به یاء عوض کرده و ماد را «مای» هم می‌خوانده‌اند. هر چه هست به گمان ما «مار» همان ماد می‌باشد.

۲. **لان:** به معنی جایگاه است و به این معنی گذشته از نام‌های آبادی‌ها در کلمه‌های دیگری نیز آمده و از دیدهٔ زبان‌شناسی «لان» و «دان» یک کلمه می‌باشد.

پس «مارالان» به معنی جایگاه مادان است و چون آذربایجان نشیمنگاه آن تیره بوده، دوری ندارد که جایی یا جاهایی به نام آنان خوانده شود.

مایان:

دیهی در نزدیکی‌های تبریز است. اما معنی کلمه، چنان که گفتیم «مای» رویهٔ دیگری از نام ماد است و «آن» یا «هان» در آخرهای نام‌های آبادی به معنی جایگاه بسیار آمده.

مرند:

شهری از آذربایجان است. می توان پنداشت که درست آن «**مارند**» بوده که «مار» همان است که گفتیم و «ند» به معنی جایگاه یا پیوستگی در آخرهای نام‌های آبادی بسیار آمده.

مراغه:

بی‌گمان درست این نام «**مراوا**» یا «**ماراوا**» بوده و از این رو معنی آن را نیز همچون سه نام دیگر بالایین «جایگاه ماد» توان پنداشت.

هشتادسر:

نام کوهی است در ارسبار آذربایجان که طبری در جنگ‌های بابک نام آن را بسیار می‌برد و گویا همان است که اکنون «هشته‌سر» می‌خوانند و معنی آن روشن است.

لیلاوا:

نام کویی است از تبریز و معنی آن دانسته نیست.

ویجویه:

نام کویی از تبریز است و معنی آن دانسته نیست.

اینها نام‌های فارسی است و چنان که گفته‌ایم برخی از آنها معنایش به خود روشن است و برخی را ما از راه جستجوی زبان‌شناسی به دست آورده‌ایم. و دربارهٔ برخی نیز به معنی روشنی دست نیافته به گمان چیزی پیدا کرده‌ایم.

دربارهٔ کلمه‌های گان، وان، وا، ند، و مانند اینها که در آخر نام‌های آبادی‌ها می‌آید ما گفتگوی گشادی در دفتر دوم از «نام‌های شهرها و دیه‌ها» آورده‌ایم. کسانی اگر خواهند آن را بینند.

نام‌های ترکی، ترجمهٔ نام‌های فارسی

اما نام‌های ترکی از «اشکه‌سو» و «یالقوز آغاج» و مانند اینها، چنانکه گفته‌ایم اینها ترجمهٔ نام‌های فارسی است که بوده و کنون ما آنها را در جاهای دیگری هم پیدا می‌کنیم و برای آنکه نیک روشن گردد آنها را با برابرشان دوباره در این جا می‌نگاریم:

اشکه سو ـ آب باریک.

یالقوز آغاج ـ یکه‌دار (آنکه یک درخت دارد).

استی بولاغ ـ گرمخانی (خانی به معنی چشمه است).

سُکُدی (سوگودلو) ـ بیدک (آنکه بید دارد).

گردکانلو ـ گردکانک (آنکه گردکان دارد).

قوزلو ـ جوزدان (آنکه جوز یا گردکان دارد).

قزلجه ـ سرخه.

نیز نام‌ها و لقب‌های ترکی را که به گواهی آورده‌ایم معنی می‌کنیم:

قرداش ـ برادر

یولداش ـ همراه

سرداش ـ همراز

عمواوغلی ـ پسرعمو

قاپوچی ـ دربان

ایشیک آغاسی ـ آقای بیرون

ایچ اغاسی ـ آقای درون

اسماعیل‌قلی ـ بنده اسماعیل

طهماسبقلی ـ بنده طهماسب

حسینقلی ـ بنده حسین

ایل بیکی ـ بیک ایل

ایلخانی ـ خان ایل

بیگلربیگی ـ بیک بیگان

خانلرخانی ـ خان خانان

قارنجه بیک ـ مورچه بیک

قورخمس خان ـ نترسد (ناترس) خان

شیخ اغلی ـ پسر شیخ

حلواچی اغلی ـ پسر حلواچی

سخنی دربارهٔ «ایر»

باید چند سخنی هم دربارهٔ نام «ایر» نویسم:

باید دانست آن مردمی که گفته می‌شود از سرزمین‌های یخبندان شمال به پشتهٔ ایران آمده‌اند، اروپاییان ایشان را «آر» یا «آری» خوانده‌اند ولی چون در اوستا نام ایشان «آئیر» (Aer) بوده، سپس این کلمه «ایر» (با یاء مجهول ـ Er) گردیده و همان نام است که ما در

نوشته‌های خود آورده می‌گوییم «مردم ایر» یا «ایران» و باز همین نام است که سپس نام کشور گردیده و اکنون آن را «ایران» (با یاء معلوم) می‌خوانند.

باید خوانندگان آن سخنان را که می‌خوانند هشدارند که کدام معنی خواسته می‌شود.

پیوستها

۱. آذری یا زبان باستان آذربایگان:

علامه محمد قزوینی

۲. زبان ترکی در آذربایجان:

استاد عباس اقبال آشتیانی

۳. آذربایجان:

احمد کسروی

۴.کتابشناسی زبان آذری:

چاپ کننده

علامه محمد قزوینی

(دی ماه ۱۳۰۵)

آذری یا زبان باستان آذربایگان

تألیف سیداحمدکسروی تبریزی
۱۳۰۴ شمسی، طهران، ۵۶ صفحه

در این رسالهٔ صغیرةالحجم عظیمةالفایدة، مؤلف فاضل آن آقای سیداحمد کسروی تبریزی یک موضوع بدیع دلکشی را انتخاب نموده و در اطراف آن تحقیقات علمی فاضلانهٔ خود را تمرکز داده است، و آن موضوع عبارت است از حل این دو مسئلهٔ ذیل:

اولاً آنکه زبان آذری مذکور در کتب مؤلفین قدما چه زبانی بوده است؟

ثانیاً آنکه زبان ترکی که فعلاً زبان اهالی آذربایجان است از چه وقت و در نتیجهٔ چه علل و اسباب تاریخی در آن مملکت ظهور پیدا کرده است؟

اما فقرهٔ اول، گمان می‌کنم هیچ کس تاکنون علی‌التحقیق و به طور علم تفصیلی نمی‌دانست که زبان «آذری» که بسیاری از مؤلفین عرب از قرن چهارم هجری گرفته الیٰ قرن هفتم از قبیل مسعودی و ابن حوقل و یاقوت و سمعانی اسمی از آن برده و همه گفته‌اند که (در عصر ایشان) زبان متداولی آذربایجان بوده است، در حقیقت چه زبانی بوده است.

و هرچند از مطالعهٔ کتب مؤلفین مزبور هر کس به طور اجمال از

قرائن حدس می‌زد که «آذری» لابد شعبه‌ای از لهجات متنوعهٔ متکثرهٔ زبان فارسی مانند طبری وگیلکی و سمنانی ولری و غیرها و غیرهاکه مجموع آنها را به اصطلاح نویسندگان ما «فهلویات» می‌گفته‌اند، بایستی بوده است. ولی این فقره چنان که گفتیم فقط حدس و تخمین و علم اجمالی بود و دلائل تفصیلیهٔ قطعیه بر این مطلب که تنها از روی تتبع کتب مختلفه و مقایسهٔ آنها با یکدیگر به دست می‌آید، کسی در دست نداشت زیرا چون مسئلهٔ تحقیق در خصوص زبان اصلی آذربایجان تاکنون محل احتیاج عمومی نبوده است، بالطبیعه کسی تا به حال به صرافت آن نیفتاده و زحمت تتبع و تفتیش درکتب را در این باب به خود راه نداده بوده است. و این فقره یعنی فارسی بودن زبان آذربایجان که در عهد خود الی قرن هفتم هجری از بدیهیات بوده است (همان طور که فارسی بودن زبان اهالی فارس امروزه مثلاً برای ما از بدیهیات است وکسی به فکر اثبات آن برای معاصرین یا برای آیندگان نمی‌افتد).

کم‌کم پس از ظهور تدریجی زبان ترکی در آن مملکت، به واسطهٔ بُعد عهد و تمادی مدت و تناسی اخلاف سیرهٔ اسلاف را، وکساد بازار علم و ادب امروزه از نظریات شده است.

از نظریات شده که سهل است، در این اواخر بعضی همسایگان جاهل یا متجاهل ما برای پیشرفت پاره‌ای اغراض معلومةالحال خود، از جهل عمومی معاصرین استفاده نموده، بدون خجالت، بدون مزاح، ادعا می‌کنند که زبان اهالی آذربایجان از اقدم ازمنهٔ تاریخی الیٰ یومنا هذا همواره ترکی بوده است!

ازین اشخاص مغرض گذشته، بعضی از خود ایرانیان نیز مانند

مؤلفین نامهٔ دانشوران مثلاً و همچنین یکی از مستشرقین انگلیسی «لسترنج» به واسطهٔ قلت انس به اوضاع تاریخی آن اعصار و نیز بلاشک به واسطهٔ فریب خوردن از ظاهر اصطلاح «ترکی آذری» که در عرف ترکان، امروزه بر لهجهٔ ترکی آذربایجان و قفقاز اطلاق می شود، توهم کرده‌اند که زبان «آذری» مذکور در کتب مؤلفین عرب شعبه‌ای از زبان ترکی بوده است.[۱] غافل از آنکه در آن ازمنه هنوز پای مهاجرت خود ترک‌ها به آذربایجان باز نشده بوده است، یا درست باز نشده بوده است. پس چگونه زبان آنها قبل از خودشان ممکن بوده در آن مملکت شیوع پیدا کند. به عینه مثل اینکه کسی امروز ادعا کند که زبان اهالی مصر قبل از فتح اسلامی عربی بوده، یا زبان اهالی آسیای صغیر قبل از غلبهٔ سلجوقیهٔ روم ترکی بوده است، و دلیلش فقط این باشد که زبان آن دو مملکت فعلاً عربی و ترکی است.

پس از آنچه گذشت معلوم شد که امروزه مسئلهٔ زبان آذربایجان اهمیتی سیاسی به هم رسانیده و حریف از هیچ گونه غش و تدلیس تاریخی و قلب ماهیات حقایق برای پیشرفت اغراض باطلهٔ خود باکی ندارد.

و اثبات اینکه زبان اصلی آذربایجان تا حدود قرن هفتم هشتم هجری زبان فارسی بوده است (یا به عبارت اخری اثبات این که زبان آذری که به شهادت صریح مؤلفین قدما، زبان متداول آذربایجان بوده و هنوز نمونه‌ای از آن در بعضی دهات آذربایجان باقی است، شعبه‌ای

---

۱. رجوع کنید به صفحهٔ ۷ و ۱۱ـ۱۲ از رساله. [ارجاعات علامه قزوینی درین مقاله به کتاب «آذری» به صفحات چاپ اول آن است. ع. ج]

از شعب زبان فارسی بوده است) تا چه اندازه برای ایرانیان دارای اهمیت، و تا چه درجه اکنون محل احتیاج عمومی است و در حقیقت به مقتضای اذاظهرت البدعة فلیظهرالعالم عامه، ابطال این سفسطهٔ سیاسی وکشف این تدلیس تاریخی، امروزه بر عموم فضلای ایران در شرع سیاست واجب کفائی، بلکه واجب عینی است.

وگمان می‌کنم که تألیف این رساله اولین قدم جدی است که در این راه برداشته شده است و مؤلف فاضل آن به واسطهٔ تتبع در اغلب مظان موجودهٔ تاریخی و جغرافی و به استناد به چند قطعه نظم و نثر از زبان آذری که ازکتب متفرقه التقاط کرده تا درجهٔ مهمی از عهدهٔ این امر برآمده است، و از این راه خدمت شایانی هم به تاریخ ایران و هم به سیاست و ملیت آن مملکت نموده است.

و همچنین در خصوص فقرهٔ دوم یعنی اینکه زبان ترکی ازکی و در نتیجهٔ چه علل و حوادثی در آذربایجان ظهور پیدا کرده است، این مسئله را نیز مؤلف به همان رویهٔ معهود خود از استناد به وثایق تاریخی ثابت نموده است که ابتدای ظهور زبان ترکی در آذربایجان در زمان سلاجقه در نتیجهٔ مهاجرت طوائف ترک از ماوراءالنهر به آذربایجان شروع شده است. و سپس در عهد سلطنت مغول‌که قشون ایشان عمده ترک بوده‌اند و پایتخت ایشان نیز در آذربایجان (مراغه، تبریز، سلطانیه) بوده است شیوع ترکی در آذربایجان رفته رفته قوت گرفته تا در عهد تیموریان و قراقویونلو و آق‌قویونلو یعنی در فترت مابین مغول و صفویه به نهایت درجهٔ انتشار و شیوع خود رسیده است.

باری این رسالهٔ مختصر پنجاه و شش صفحه‌ای از وجنات آن

معلوم است که نتیجهٔ ماه‌ها، بلکه سال‌ها زحمت و تتبع است و تقریباً هر سطری از سطور کوچک آن حاکی از مطالعهٔ یک کتاب بزرگ است. زیرا که در این گونه مواضع بکر تازه که تاکنون کسی در آن خصوص قلمی به روی کاغذ نیاورده است، از یک کتاب تمام که شخص از سر تا به آخر آن می‌خواند بسا می‌شود که فقط یک سطر یا دو سطر راجع به مطلب خود پیدا می‌کند و اغلب این است که هیچ پیدا نمی‌کند.

اگر ایرانیان می‌خواهند در مقابل دعاوی بی‌اساس همسایگان کاری بکنند، راه کار کردن را آقای سیداحمد کسروی به ایشان نشان داده است. والا به عقیدهٔ راقم سطور هیچ جواب ندادن به آنها به درجات بهتر از این جواب‌های واهی است که شخص گاه گاه در جراید طهران مطالعه می‌کند که جز هیاهو و مطالب عامهٔ مبتذل و اغلب جز شتم و طنز و استهزا هیچ مطلب جدی دیگری ندارد و نه هیچ حقی را اثبات می‌کند و نه هیچ باطلی را ابطال و حریف در مقابل آن الیٰ غیرالنهایه می‌تواند معاملهٔ به مثل نماید.

در این جا نظر مؤلف فاضل را اگر خود تاکنون به آن برنخورده‌اند جلب می‌کنم به یکی دو فقره مطالبی که بی مناسبت با موضوع این رساله نیست:

یکی آن که در کتاب البلدان ابن واضح الیعقوبی[۱] (که در حدود سنهٔ ۲۷۸ هجری تألیف شده است) در یک موردی اصطلاح «آذری» را بر خود اهالی آذربایجان اطلاق کرده است نه بر زبان ایشان، مثل اینکه «آذری» را مؤلف نام تیره‌ای یا شعبه‌ای از عنصر ایرانی

---

۱. کتاب البلدان طبع لیدن ص ۲۷۲.

می‌دانسته است. و بنابراین شاید اطلاق «آذری» بر زبان از نام خود اهالی مأخوذ بوده، و شاید نیز برعکس بوده است و عین عبارت او این است:

«و اهل مدن آذربیجان و کورها اخلاط من العجم الآذریه و الجاودانیه القدم (؟) اصحاب مدینة البد التی کان فیها بابک ثم نزلتها العرب لما افتحت».

یعنی اهالی شهرهای آذربایجان و بلوکات آن امتزاجی هستند از ایرانی‌های آذری و جاودانی قدیم (؟) سکنهٔ شهر بد که اقامتگاه بابک بود و پس از فتح آن شهر عرب‌ها در آن جا سکنی گزیدند.

دیگر آنکه در فتوح‌البلدان بلاذری در فصل «فتح آذربیجان»[1] گوید:

«فتتبع الاشعث بن قیس حاناً حاناً والحان الحائر فی کلام اهل اذربیجان ففتحها».

و لابد مقصود از «کلام اهل آذربایجان» بدون شک زبان آذری بوده است و چون تألیف فتوح‌البلدان در حدود سنهٔ ۲۵۵ هجری است پس این شاید قدیم‌ترین موضعی باشد که نمونه‌ای از آذری به دست می‌دهد و این نمونه اگر چه یک کلمه است ولی بازهم غنیمت است.

دیگر آن که زکریا بن محمد قزوینی در کتاب آثارالبلاد[2] در تحت عنوان «تبریز» گوید:

«زعم المنجمون انها لاتصیبها من الترک آفة لان طالعها العقرب و المریخ صاحبها فکان الأمر الی الآن کما قالوا ما سلم من بلاد اذربیجان

۱. طبع لیدن ص ۳۲۸.
۲. طبع گوتینگن، آلمان، ص ۲۷۷.

مدینة من الترک غیرتبریز».

یعنی منجمین گفته‌اند که تبریز را از ترکان آفتی نخواهد رسید چه طالع آن شهر عقرب است و مریخ صاحب آن است.

و تاکنون حرف ایشان راست درآمده است چه از جمیع بلاد آذربایجان هیچ شهری از دستبرد ترک‌ها محفوظ نمانده است جز تبریز. و چون تألیف آثارالبلاد در سنهٔ ۶۷۴ هجری است یعنی در سلطنت اباقا بن هولاکو، پس این شهادت صریح مؤلف که تا آن تاریخ تبریز از دستبرد ترک‌ها محفوظ مانده بوده است خالی از اهمیت نیست.

دیگر آنکه مرکوارت (Dr. J. Marquart) مستشرق مشهور آلمانی در کتاب ایرانشهر»[1] که از تألیفات معروف اوست در خصوص جغرافی قدیم ایران، گوید که اصل زبان حقیقی پهلوی عبارت بوده است از زبان آذربایجان که زبان کتبی اشکانیان بوده است، و چون مرکورات از فضلای مستشرقین و از موثقین آنهاست و لابد بی‌مأخذ و بدون دلیل سخن نمی‌گوید و از آن طرف به شهادت عموم مؤلفین قدما از قبیل ابن المقفع[2] و حمزهٔ اصفهانی[3] و خوارزمی در مفاتیح العلوم[4] زبان اهل آذربایجان پهلوی بوده است، پس از مجموع این شهادات قریب به یقین بلکه یقین حاصل می‌شود که «آذری» یکی از نزدیک‌ترین لهجه‌های متکثرهٔ زبان فارسی (اگر نگوئیم نزدیک‌ترین

---

۱. اشتباه به مجلهٔ «ایرانشهر» نشود، ص ۱۲۳.

۲. کتاب الفهرست ص ۱۳.

۳. معجم‌البلدان در «فهلو».

۴. چاپ لیدن ص ۱۱۶ـ۱۱۷.

همهٔ آنها) بوده است نسبت به زبان پهلوی.

به واسطهٔ ضیق مقام دیگر از بقیهٔ ملاحظات خود راجع به این رساله و مخصوصاً راجع به مسئلهٔ مهم صحت یا بطلان نسب صفویه[۱] صرف نظر می‌کنم، و همین قدر به طور اجمال یک کلمه عقیدهٔ خود را (که هیچ اصراری هم به صحت آن ندارم) در خصوص طرز انشاء این کتاب اظهار نموده مقاله را ختم می‌کنم.

و آن این است که این شیوهٔ انشاء مخصوص که مؤلف محترم در تحریر این رساله و سایر مقالات فاضلانهٔ خود اتخاذ نموده است، یعنی این اختلاط عجیب کلمات و اصطلاحات فارسی از فارسی قدیم و فارسی منسوخ گرفته الی فارسی مخصوص به شعر و فارسی عامیانه و فارسی معمولی حالیه با کلمات و اصطلاحات عربی کیفما اتفق، و یکی در جنب دیگری و به تعبیر دیگر به عنف و زور فارسی نوشتن بعضی کلمات که عربی آن معمول‌تر است، یا اصلاً فارسی آن فعلاً هیچ معمول نیست، و سپس بدون جهت عربی نوشتن بعضی کلمات دیگر که فارسی آن نیز معمول یا شاید معمول‌تر است، مجموع اینها روی هم رفته به انشاء ایشان یک صبغهٔ مصنوعیت و یک جنبهٔ ساختگی داده است که هر خوانندهٔ بی‌غرضی پس از خواندن تحریرات ایشان بی‌اختیار آن تأثر را در خود احساس می‌نماید، چه بالحس و العیان می‌بینند که این زبان نه زبان فارسی امروزه است زیرا در سرتاسر ایران و غیر ایران کسی امروز این طور چیز نمی‌نویسد (و به طریق اولی حرف نمی‌زند)، و نه تقلیدی است

---

۱. ص ۲۶.

از طرز انشاء قدما مثل بیهقی یا ناصرخسرو مثلاً از قبیل انشاء مرحوم سپهر در ناسخ‌التواریخ، و نه غرض مؤلف به فارسی خالص یا متمایل به فارسی خالص نوشتن است مثل نامهٔ خسروان مثلاً، والا این کاری که در بعضی کلمات کرده است می‌توانست در تمام یا در اغلب کلمات بنماید، و نه متمایل به غلبهٔ عنصر عربی است مثل اخلاق ناصری و کلیله و دمنه، و نه طریقهٔ انشاء فقها و علماء دینی است مانند کتب فارسی مرحوم مجلسی و رسائل عملیه و نحو ذلک، و نه انشاء با تکلف و تصنع است از جنس وصاف و درهٔ نادره و امثالهما، و نه شیوهٔ انشاء فرنگی مآبهاست که عنصر خارجی در آن غالب باشد.

خلاصه هر طور که خواننده آن را زیر و رو کند و مکرر بخواند و مکرر فکر کند حدس نمی‌تواند بزند که اصل و مبدئی که وجهةالعین مؤلف درین شیوهٔ انشا بوده چه بوده است و مقیاس و سرمشق و هادی و امام ایشان درین اسلوب عجیب چه و کیست، و چون لفظ را غالباً به لباس و معنی را به بدن تشبیه کرده‌اند و چون در تحریرات مؤلف فاضل معانی در سرحد کمال و جمال است و اگر قصوری باشد به شرح مذکور فقط در طرز تعبیر است، در نظر خواننده بلا اراده این تشبیه مجسم می‌شود: زنی بسیار صبیح المنظر ملبس به لباسی بسیار عجیب که پارچه و برش و دوخت و سایر جزئیات آن نه به طرز حالیه است و نه به طرزهای قدیم، نه مطابق «مد» خارجه است و نه موافق رسم داخله، بلکه هر گوشهٔ از لباسش نمونهٔ یک دوره‌ای است سینه‌اش به طرز حالیه، دامنش یادگاری از عهد سلجوقیان، آستین‌هایش نمونه‌ای از آثار سامانیان، و هکذا و هکذا.

راقم سطور چندی پیش قصهٔ «قهوه‌خانهٔ سورت» تألیف برناردن

دوسن‌پیر (Bernardin de Saint Pierre) فرانسوی را که مؤلف فاضل از زبان اسپرانتو به عربی ترجمه کرده‌اند و در مطبعهٔ «العرفان» در صیدا به طبع رسیده است مطالعه کردم و تا آن جا که معلومات ناقصهٔ من از عربی اجازه می‌دهد دیدم که در نهایت خوبی از عهده برآمده‌اند و عربی امروزه را بدون اینکه خود را محتاج به استعانت از کلمات وحشیهٔ جاهلین مانند دردبیس و خیتعور و جنعدل و نحو ذلک بدانند در کمال فصاحت و سلاست می‌نویسند. خوب چه خوب می‌بود اگر ایشان زبان مملکتی را هم که در آن متولد شده و در آن جا نشو و نما کرده‌اند و این همه مقالات فاضلانه راجع به تاریخ و جغرافی و لغت و سایر علوم و فنون متعلقه به آن می‌نویسند (و برای خوشبختی ما قطعاً بعد از این نیز ادامه خواهند داد) به همین درجه از سلاست و انسجام می‌نوشتند و در حق آن تا این اندازه اظهار بی‌مرحمتی و بی‌قید و بندی نفرموده، اصل «عجمی فالعب به ماتشاء» را دربارهٔ آن اجرا نمی‌نمودند.[1]

۱. بیست مقالهٔ قزوینی، جلد اول، ص ۱۴۱ـ۱۴۸، چاپ بمبئی، بازچاپ انتشارات اساطیر ۱۳۹۱.

استاد عباس اقبال آشتیانی

زبان ترکی
در آذربایجان

قلیل مدّتی است که باز نغمهٔ ناسازی به بهانهٔ تقویت و رسمیت دادن زبان ترکی در آذربایجانِ ایران به توسط عدّهٔ معدودی ماجراجو شروع شده و درگوش هر ایرانی ایران‌پرست تولید انزجار و اشمئزاز کرده است.

این جنبش مصنوعی که سلسله‌جنبان آن خوشبختانه از چند تن مغرض تجاوز نمی‌کند و روح عامّهٔ مردم از ایشان و از نهضت دروغی‌شان بیزار است، مانند کلیهٔ جنبش‌هائی که برای خیانت به ایران یا تجزیه یا تضعیف مرکزیت آن تاکنون به ظهور رسیده، ریشه و اساسش در خارج ازکشور ماست و تخمی نیست که ایرانی پاکزاد آن را کاشته باشد. چه خاکِ پاکِ ایران به شهادت سوابق تاریخی خود نمی‌تواند منبت این‌گونه تخم‌های فاسد و محل رشد این شجرهٔ خبیثه باشد.

هنوز حتی عوام‌الناس ایران به یاد هند و هرات و بخارا آه می‌کشند و برگم کردن «هفده شهر قفقاز» ندبه می‌کنند.

قومی که شب و روز ذکر و فکرش با نقل داستان‌های پهلوانی رستم و فتوحات پادشاهان هخامنشی و ساسانی وکشورگشائی‌های سلطان

محمود و شاه عباس و نادر تقویت شده و می‌شود و یاد امثال شاه سلطان حسین صفوی و فتحعلی‌شاه قاجار را با نفرت در خاطر دارد، چگونه العیاذبالله به خاطرش می‌گذرد که یک قطعهٔ عزیز از پیکر وطنش به بهانهٔ استقلال زبان از سایر اجزاء آن بریده شود و خود او در کار این مثله کردن عامل باشد و روحاً و جسماً احساس هیچ درد و المی نکند. تصور این حالت برای هیچ وجود زندهٔ ذی‌حس و غیرتمندی ممکن نیست مگر اینکه از هرگونه نجابت و اصالت و شرافت عاری باشد و در این صورت

این چنین بد زندگانی مُرده به!

باری پیش ما و پیش هر کسی که ذهنش آلوده به اغراضی خاص نباشد بدیهی و مسلم است که مایهٔ اصلی این نغمهٔ شوم همان خواب و خیال‌پردازی‌های چهل سال پیش مبلغین اتحاد ترکی جوانان ترک عثمانی و گشادبازی‌های سی سال قبل مساواتچیان باکو است که امروز به شکلی دیگر و به منظوری خطرناک‌تر ظاهر شده و شعبهٔ دیگری از آن به اسم استقلال‌کُرد در یک گوشهٔ دیگر ایران سر و صدائی برپا کرده است.

از برادران آذربایجانی و کُرد ما کسانی که مطلعند البته فریفتهٔ این نواها که کوک‌کنندگان سازهای آن در بیرون از مرزهای ایران نشسته‌اند نمی‌شوند. و از ایشان کسانی که ساده‌دل و بی‌خبرند باید بدانند که این قصه عین همان قصهٔ سید و ملا و عامی مثنوی است. توطئه‌کنندگان اول رشتهٔ اتحاد بین طوایف مختلف ایرانی را به نیرنگ و افسون از هم می‌گسلند. سپس یک یک را در کام حرص و آز خود فرو می‌برند. ما وقتی ممکن است به این نیرنگ و افسون پی ببریم که

کار از کارگذشته باشد و تدارک مافات امکان‌پذیر نگردد.

اگرچه صاحبان این گونه آراء ملعونه که مسبوق به سوابقی غرض‌آلودند پای‌بند به هیچ گونه حساب و دلیل نیستند لیکن برای رفع سوءتفاهم از ساده‌لوحانی که ممکن است فریفتهٔ تبلیغات این جماعت شوند می‌پرسیم که غرض از عَلَم کردن عنوان زبانِ ترکی در آذربایجانِ ایران و ادّعای استقلال برای آن در این اوقات چیست؟

آیا مقصود این است که چون امروز بیشتر مردم آذربایجان در محاوره به زبانِ ترکی خاصی تکلم می‌کنند از نژاد ایرانی نیستند و هر کس که به ترکی آذربایجانی تکلم می‌کند از نژاد اغوز و از نبیرگان تایانگ خان و اوغل غایمیش خاتون اُست و مستقیماً از شجرهٔ مغولان و اتراک پشت دیوار چین و سواحل انهار سلنگا و ارخون متفرع گردیده؟

یا اینکه غرض جماعت مذکور این است که سرزمین آذربایجان همیشه خاکی ترک‌نشین بوده و تیره‌های مختلف نژاد آریائی اگر بر آن جا استیلا و حکومت داشته و در آن کشور سکونت کرده‌اند، عارضی و غاصبانه بوده؟

قبل از آنکه به جواب این دو سئوال که هر کدام عنوان شود جز سفسطه چیزی دیگر نخواهد بود بپردازیم، بر سبیل مقدمه می‌گوئیم که مابین زبان تکلم یک قوم و نژاد ایشان غالباً هیچ گونه مناسبت و ارتباطی وجود ندارد، چه اقوامی که از نژادهای مختلف هستند، یا تیره‌های چند از یک نژاد ممکن است بر اثر اتفاقات تاریخی چند بار تغییر زبان دهند. به همین علت نه می‌توان کلیهٔ اقوامی را که به یک زبان تکلم می‌کنند از یک نژاد واحد دانست، نه چند قومی را که به

چند زبان جدا از یکدیگر متکلمند هر یک را با سایر متکلمین به آن زبان‌ها از یک نژاد منشعب پنداشت.

اساس زبان انگلیسی امروزی همان زبان اصلی ژرمن‌های آلمان غربی یعنی دو طایفهٔ آنگل و ساکسون است که به انگلستان تاخته و مدتی زمام حکومت آن جا را در دست داشته‌اند. این زبان که امروز قریب به دویست میلیون از مردم دنیا به آن تکلم می‌کنند زبان یک عدّه اقوامی است که غالباً با یکدیگر از لحاظ نژاد اختلافات کلی دارند در صورتی که در خود انگلستان یعنی در دو قسمت اسکاتلند و ویلز (گال) هنوز مردمی هستند که با وجود قرابت نژادی با ساکنین اولیهٔ انگلستان باز به زبان انگلیسی معمولی متکلم نیستند و لهجه‌هائی مخصوص به خود دارند.

در هر قسمت از نواحی دنیا که تمدّن عالی نفوذ کرده یا اینکه در معبر اقوام و محل تاخت و تاز و رفت و آمدهای بسیار و میدان معارضه و معاوضهٔ تمدّن‌های مختلف بوده، زبان سکنه یا تحت تأثیر شدید این عوامل قرارگرفته یا چند بار تغییر یافته است و از همین لحاظ است که در این‌گونه نواحی زبان تکلم اهالی هیچ وقت نمی‌تواند معرّف نژاد اصلی مردم باشد. تنها این حکم در باب جزایر دوردست و نواحی مجزا از سایر نقاط عالم وکوهستان‌های کم‌مراوده تا حدّی می‌تواند صادق آید.

امری که امروز دو قوم را در مرحلهٔ تنازع برای بقاء و دفاع از هستی مادّی و معنوی از یکدیگر ممیز و مشخص می‌سازد و هر جا که پای معارضه و تصادم منافع پیش آید آن دو را بدون ملاحظهٔ زبان و نژاد و مذهب به جنگ و جدال و خونریزی و قتال وا می‌دارد عنوان مبهم

نژاد یا بستگی‌های لغوی و مذهبی نیست بلکه چیزی است که به آن «ملیت» می‌گویند.

جماعتی از سکنهٔ یک قسمت از زمین را یک ملت مخصوص می‌خوانند که صرف نظر از اختلافات نژادی و زبانی و دینی در یک تاریخ مشترک، و به یک سلسله عادات و اخلاق پای‌بند باشند و منافع مادّی و معنوی و آمال و آرزوهای عمومی و ملی ایشان یکی باشد. برای این قبیل ملت‌ها دشمن کسی است که بخواهد عادات و اخلاق مشترکهٔ این مردم را از میان بردارد و به منافع مادّی و معنوی ایشان لطمه بزند. و از استقلال و آزادی آن جماعت در تعقیب آمال و آرزوهای ملی ایشان جلوگیری نماید ولو اینکه این دشمن در دین یا در اصل نژاد با آنان مشترک باشد یا به همان زبان ایشان تکلم کند.

اهالی مملکت کوچک سوئیس به نژاد خاصی متعلق نیستند، جمعی لاتینی فرانسوی، عده‌ای ژرمنی و طایفه‌ای لاتینی ایتالیائی و قسمتی نیز لاتینی رومانش هستند. و به چهار زبان آلمانی و فرانسوی و ایتالیائی و رومانش تکلم می‌کنند و به مذاهب پرتستانی و کاتولیکی معتقدند، با این احوال در تعلق تمام به کشور خود سوئیس و به ملیت سوئیسی خویش و در دفاع از این آب و خاک و منافع و مصالح آن هیچ گونه تباینی با یکدیگر ندارند، بلکه هر وقت خطری از جانب یکی از همسایگان پیش آید همه کنفس واحدة برای جان‌بازی و فداکاری برپا می‌خیزند و با وجود قلت عدد تا دم آخر در این راه می‌ایستند.

دو کشور فرانسه و ایتالیا با اینکه یک مذهب دارند و از یک نژادند و به دو زبانی تکلم می‌کنند که بسیار قریب به یکدیگر است و به

اصطلاح خودشان خواهر لاتینی یکدیگرند، باز در طیّ تاریخ خود کمتر موقعی شده است که به علت اختلاف منافع و تفاوت جنس زندگانی و آمال و آرزو بتوانند با یکدیگر کنار بیایند. بلکه پیوسته با هم در منازعه و معارضه بوده‌اند همچنان که حالیه نیز کم و بیش در این حالت به سر می‌برند.

همانطور که در مطالعهٔ هر یک از مؤسسات انسانی و شئون زندگانی حالیهٔ اقوام باید قبلاً سابقهٔ دور و دراز آن را تحت نظر گرفت و بدون این تحقیق هیچ وقت از مشاهدهٔ حال حاضر در هیچ باب حکمی قطعی نداد، علمای السنه و معرفت نژادها نیز در تحقیق علایق نژادی دو قوم یا اقوام چند با یکدیگر، این کار را از قدیم‌ترین ازمنهٔ تاریخی شروع می‌کنند و فریب وضع کنونی زبان متکلمین را که معلول عللی تاریخی و بر اثر تفرّق و مهاجرت اقوام و استیلاهای بیگانگان و غیره، هرچند مدّت معروض تغییر و تبدیل است نمی‌خورند، بلکه می‌گویند که در ازمنهٔ قدیمه یعنی ایامی که اختلاف زبان‌ها به این اندازه نرسیده بوده و اقوام کمتر از جائی به جائی به شکل مهاجرت یا استیلای نظامی یا تمدنی منتقل شده بودند، زبان‌های سکنهٔ یک ناحیهٔ جغرافیائی به قدری به یکدیگر شباهت داشته که در حقیقت یکی بوده و مظهر تجسم یک نوع اداره و یک قسم تمدّن به شمار می‌رفته‌اند.

در حفظ آثار این اتحاد زبانی و لغوی اعلام جغرافیائی یک سرزمین یعنی اسامی بلاد و جبال و انهار و دره‌های آن بیشتر اهمیت دارد تا ساکنین آن سرزمین. چه انسان به سهولت ممکن است تحت تأثیر عامل تفنن یا مقتضیات تاریخی یا مهاجرت تغییر زبان دهد در

صورتی که وضع اعلام جغرافیائی چنین نیست بلکه در حفظ آثار مذکوره حال تصلب و ثباتی در آنها مشاهده می‌شود که در هیچ یک از عوامل دیگر به نظر نرسیده است.

امروز یک مقدار از روی همین اصول است که فضلا به کشف بسی از حقایق تاریخی و وقایعی که در باب آنها اسنادی کتبی در دست نیست مثل کشف سکنهٔ اولیهٔ فلان نقطه و خط سیر فلان تمدّن از محلی به محلی دیگر موفق آمده‌اند.

با این مقدّمات که ذکر کردیم اگر بازهم بعضی از سفسطه کاران بخواهند بگویند که آذربایجان از قدیم ترک‌نشین بوده و نژاد آریائی یعنی متکلمین به زبان‌های ایرانی موقتاً و تصادفاً بر آن جا استیلا یافته‌اند، اگر چه این طرز بیان ادّعائی مغرضانه بیش نخواهد بود، باز می‌پرسم که در اسامی نواحی و بلاد و کوه‌ها و انهار آذربایجان (جز معدودی که در طی قرون اخیره تغییر نام یافته و بحث ما در باب اکثر آنهاست و حکم به اغلبیت است) کدام یک منشأ و اصلی ترکی که قدیمی نیز باشد دارند.

معجم‌البلدان یاقوت را که در اوایل قرن هفتم هجری یعنی در حین استیلای مغول تألیف شده بردارید و اعلام جغرافیائی آذربایجان وارّان را تا ماوراء رودخانهٔ کورا و دربند یکی یکی مطالعه کنید، نادر است اگر به یک اسم ترکی بر بخورید، و همین حال وجود دارد کم و بیش در مطالعهٔ کتاب بستان السیاحهٔ حاج زین‌العابدین شروانی که در ۱۲۴۷ یعنی سه سال قبل از مرگ فتحعلی‌شاه به انجام رسیده است.

خود این کشور قدیمی تا ایام خلفای اسکندر (۳۲۳ قبل از میلاد) جزء مملکت عظیم ماد یا مادای (شامل تمام قسمت غربی و شمال

غربی ایران) بوده، سپس در تاریخ مذکور فرمانروائی آن نصیب یک تن سردار ایرانی به نـام آذرپـاتگان گـردیده و آن کشـور را پس از آن آذرپاتگانه یعنی کشور منسوب به سردار مزبور خوانده‌اند و همین نام است که به تدریج آذربادگان و آذربایجان شده.

سرزمین مزبور در عهد ساسانیان مرکز عمدهٔ موبدان زردشتی بود و ایشان در آن ناحیه از هر جای دیگر ایران بـیشتر آتشگـاه و زمـین مزروع و خانه‌های مسکونی داشتند، و به جلال و قدرت بسـیار در سراسر آذربایجان که حدود آن تا گرجسـتان حـالیه امـتداد مـی‌یافته زیست می‌کردند.

از اعلام جغرافیائی گذشته این همه آثـار تـاریخی و خـرابـه‌های آتشکده و کتیبه‌های مختلف که در سراسر آذربایجان دیده مـی‌شود همه در حکم مشتی فولادین است بر دهان دشمنانی که بخواهند به غرض و سفسطه این سرزمین ایرانی را از ایران جدا بدانند یا به عمد در جدا کردن آن کوشش بی‌فایده به خرج دهند.

اما موضوع مهمی که مقصود ما در این جا بیشتر بحث در آن است و غرض و سفسطهٔ چند تن از هرزه‌درایان نیز ظاهراً بـه آن مـوضوع توجّه خاصی دارد، مسألهٔ زبانِ ترکی است که امـروز زبـان مـحاورهٔ قسـمت اعـظم از ایـرانـیان آذربـایجان است و هـمان را هـم هـمین جماعت نشانهٔ ترک‌نژاد بودن این مردم قلمداد می‌کنند.

اگر بنا باشد که هر کس را که در آذربایجان امروزی به ترکی تکلم می‌کند بنا به منطق غلط جوانان ترک یا مـقلدین ایشـان، تـرک نـژاد محسوب داریم نمی‌دانیم با این همه سادات طـباطبائی و عـلوی و حسنی و حسینی و رضوی و وهابیه که در آذربایجان ساکنند و بـه

ترکی تکلم می‌کنند و در صحت سیادت و اصل و نسب آنان نیز شبهه‌ای نمی‌رود چه معامله‌ای باید کرد؟

آیا سفسطه‌کاران این جماعت را هم ترک‌نژاد و العیاذبالله از بازماندگان چنگیز و هولاکو می‌دانند؟

یا اخلاف میرزاها و مستوفیان آشتیانی و فراهانی و تفرشی و گرکانی را که در دورهٔ وزارت میرزا بزرگ قائم‌مقام اول و میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام ثانی و امارت نظام میرزا تقی‌خان امیر به آذربایجان مهاجرت کرده و امروز در بلاد مختلفهٔ این ناحیه ساکن و به ترکی متکلمند با علم به احوال اصل و نسب ایشان باید ترک محسوب داشت؟

همین حال وجود دارد برای ساکنین اصلی آذربایجان که اکثر ایشان از بقایای خانواده‌های بسیار قدیمی ایرانند و به جرأت می‌توان گفت که ذره‌ای خون غزی یا مغولی یا ترکمنی در آنان نیست.

اگر نظر به یک مشت بازماندگان اتباع مهاجمین غز و مغول و تیموری و ترکمانان آق‌قویونلو و قراقویونلوست، باید متوجه بود که این جماعت معدود همیشه در میان عنصر غالب ایرانی مستحیل بوده و هر وقت هم به دولت و دستگاهی رسیده‌اند مروّج ادبیات و زبان فارسی و مشوّق خطوط خوش و صنایع مستظرفهٔ ایرانی شده، و استادان و هنرمندان این قوم و شعرا و نویسندگان این زبان را با صلات وافر به دور خود جمع آورده‌اند، و هیچ کدام از آنان از ترک و ترکی صحبتی نکرده و این ادعائی را که امروز جمع معدودی به نام ایشان ظاهر می‌سازند هیچ وقت نداشته‌اند. چنان که امروز هم هیچ یک از افراد این نژادها که همیشه به حال ایلی و چادرنشینی سر می‌کرده و به

شهرنشینی سر فرود نمی‌آورده‌اند و لابد حالیه نیز به همان حال باقی‌اند، نیست که به طیب خاطر چنین خیال خامی در سر داشته باشد و در پی سخنان دایگان مهربان‌تر از مادر برود.

زبان شعر و ادب در آذربایجان همیشه فارسی دری یعنی همان زبان رودکی و فردوسی و حافظ و سعدی و زبان تکلم مردم، فارسی آذری یعنی لهجه‌ای قریب به لهجهٔ تاتی (لهجهٔ مردم طالش و ارّان) و شبیه به گیلکی بوده، و سخن‌سرایان بزرگ آذربایجان مثل قطران و شیخ محمود شبستری و خواجه همام‌الدّین و شیخ صفی‌الدّین اردبیلی و سیدقاسم انوار همه به زبان شیرین دری شعر گفته‌اند.

و با اینکه در بعضی از گفته‌های بعضی از ایشان مثل خواجه همام‌الدّین (وفاتش در ۷۱۰) و شیخ صفی‌الدّین اردبیلی جدّ سلاطین صفوی (متوفی سال ۷۳۵) عدّه‌ای ابیات به زبان فارسی آذری دیده می‌شود، در هیچ یک از آنها نه اینکه یک بیت، بلکه یک کلمهٔ ترکی هم نیست، و این خود بهترین شاهد است که مردم با ذوق آذربایجان به هیچ وجه به ترکی اعتنائی نداشته‌اند. یعنی اگر شعر می‌گفتند به فارسی دری می‌گفتند و اگر هم میان خود تکلم می‌کردند به فارسی آذری بوده است.

دانشمند ارجمند آقای سیداحمد کسروی تبریزی در شرحی که در باب زبان «آذری» نوشته و در سال ۱۳۰۴ شمسی در طی رساله‌ای جداگانه در طهران منتشر ساخته‌اند، کاملاً حق این موضوع را اداکرده و با استناد به شواهد و مآخذ تاریخی مبرهن ساخته‌اند که زبان بومی مردم آذربایجان لااقل تا اواخر عهد مغول (اواسط قرن هشتم هجری) همچنان آذری بوده است. و بعد از آن یعنی در طی یک صد و پنجاه

سال که بین انقراض سلطنت چنگیزیان و تأسیس سلسلهٔ صفویه فاصله است زبان آذری به عقیدهٔ ایشان به تدریج برافتاده و ترکی جای آن را گرفته است.

بدبختانه با شواهد و مدارکی که در دست است گناه انتشار زبان ترکی در آذربایجان بیش از آنکه متوجه ایلات ترکی باشد که امیر تیمور در آذربایجان مقیم کرد یا ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو که بعد از آن به این خطه آمدند، به گردن شخص شاه اسماعیل صفوی است و این نکته تفصیلی دارد که این جا برای احتراز از تطویل ناچار به بیان اجمالی آن اقتصار می‌کنیم.

تا حدود سال ۷۸۰ که سلسلهٔ ترکمانان قراقویونلو در آذربایجان مستقرگردید با وجود چند بار استیلای طوایف مختلفهٔ ترک و مغول بر ایران (ترکمانان غز و سلاجقه و خوارزمشاهیان و چنگیزیان و تیموریان) زبان ترکی و مغولی به هیچ وجه در ایران شایع نگردید. یعنی پس از برافتادن این سلسله‌ها غیر از ایلات معدودی که لهجه‌هائی از ترکی و مغولی داشتند و فقط مابین خود به آنها تکلم می‌کردند، آثار زبان‌های ترکی ومغولی از بلاد عمده و از میان ایرانیان به کلی برافتاد و در میان عامه نشانی نیز از آن برجای نماند. و اگر تنها اثری از آنها مشهود باشد درکتب تواریخی است که در همان دوره‌ها نوشته شده (مانند جامع‌التواریخ رشیدی و تاریخ وصاف و ظفرنامه‌ها و غیره).

استیلای ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو بر ایران شمال غربی که از ۷۸۰ تا ۹۰۸ به طول انجامید، جمع کثیری از طوایف ترکمانانی را که به دست سلاجقه از ایران به طرف ارمنستان و الجزیره و آناطولی و

سوریهٔ شمالی رانده شده و در آن نواحی به وضع ایلیاتی زندگانی می‌کردند به ایران برگرداند.

موقعی که شاه اسماعیل صفوی برای تصرف تاج و تخت قیام کرد، از آنجا که یک قسمت مهم از این ترکمانان به مذهب شیعه درآمده و بر اثر تبلیغات شیخ جنید جدّ شاه اسماعیل و سلطان حیدر پدر او به نام صوفیان روملو یا اسامی دیگر به این خاندان گرویده بودند، از ایشان یاری طلبید. چنان که هفت هزار نفری که در اوایل سال ۹۰۵ در ناحیهٔ ارزنجان ارمنستان اوّل بارگرد شاه اسماعیل جمع آمدند از طوایف مختلف ترک و ترکمانان یعنی ایلات شاملو و استاجلو و قاجار و تکلو و ذوالقدر و افشار بودند. و چون هر یک از ایشان از عهد سلطان حیدر (۸۶۰ ـ ۸۹۳) تاجی دوازده ترک از سقرلاط یعنی چوخای قرمز به نام تاج حیدری بر سر داشتند به اسم قزلباش یعنی سرخ سر معروف گردیدند.

موقعی که شاه اسماعیل به ترویج مذهب تشیع در ایران قیام کرد بیشتر مردم شهرهای این مملکت از تسنن تبعیت می‌کردند، و مؤسس دولت صفوی برای آنکه بر مخالفین سنی مذهب خود غلبه کند جز اینکه بر اتباع شیعی و صوفی ترکمان یعنی مریدان پدر و اجداد خویش که بر اثر تبلیغات شدید و معارضهٔ دائمی با پیروان سلاطین عثمانی در تشیع سخت تعصب و تصلب پیدا کرده بودند، تکیه کند چاره‌ای نداشت. به همین جهت تمام اعتماد او به ایشان بود و پیوسته خود را محتاج می‌دید که آتش این نوگرویدگان متعصب را تیزتر نماید و به زبانی که ایشان همه بفهمند اصول واحکام آئینی راکه تا حدّی تازگی و غرابت داشته، بلکه در حکم بدعتی جدید بوده به

وضعی مؤثر به سمع آنان برساند. به همین نظر این پادشاه کشورگشا که در همان حال مبلغی متعصب و مرادی غالی نیز بود، با اینکه اجداد او و تمام مردم آذربایجان و ارّان به همان فارسی آذری تکلم می‌کردند به گفتن اشعاری دینی و تبلیغی به زبان ترکی جغتائی یا خطائی پرداخت و تخلص شعری خود را نیز خطائی قرارداد و اینکه بالأخص شاه اسماعیل به این شعبه از ترکی که همان زبان دیوان امیر علی‌شیرنوائی و مقلدین او یا ترکی نوائی است شعرگفته نه به ترکی عثمانی به همین قصد بوده است که ترکمانان، این ترکی را که زبان اصلی ایشان بوده به خوبی بفهمند و محققینی که در باب دیوان ترکی شاه اسماعیل تتبعات دقیق کرده به این نتیجه رسیده‌اند که زبان این دیوان، زبانی نیست که کسی به آن متکلم بوده باشد، بلکه زبانی ادبی است که از مطالعهٔ دیوان‌های مختلف اشعار جغتائی فراهم آمده، بنابراین اگر کسی تصور کند که شاه اسماعیل مثلاً به آن تکلم می‌کرده بر خطا رفته است.

علاوه بر این کار، قدیم‌ترین سپاهیان صفوی یعنی افراد سوارهٔ ایلات که به ایشان قورچی می‌گفتند به توسط شاه اسماعیل از میان همین ترکمانان اختیار شد و بر اثر نفوذ فوق‌العادهٔ قورچیان و ترکمانان قزلباشیه که تا مدت‌ها زمام تمام کارهای لشکری و درباری صفویه در دست رؤسای ایشان بود، زبان ترکی به تدریج در دربار سلاطین صفوی بر فارسی غلبه پیدا کرد و در آذربایجان هرجا که این طوایف یا رؤسای ایشان نفوذ و قدرت و غلبه داشتند، زبان ترکی یعنی همان لغتی که شاه اسماعیل برای مصالح مذهبی و سیاسی وسیلهٔ تبلیغ قرار داده و به قدرت آن یک مشت ترکمان بدوی و بی‌تمدن را به ایران

کشانده بود، معمول گردید.[1]

با تمام احوال نباید تصور کرد که این عمل شاه اسماعیل و تعقیب جانشینان او از آن، پای زبان فارسی آذری را یک سره از آذربایجان برید، شواهدی در دست است که زبان آذری همچنان تا عهد شاه عباس بزرگ در میان عامه و اهالی معمول بود. حتی مردم تبریز در اوایل عهد شاه عباس چه علما و قضاة، چه عوام و اجلاف و بازاری، چه افراد خانواده‌ها به همین زبان تکلم می‌کرده‌اند.

چون بیم آن است که این مقاله زیاد طویل شود. این موضوع را در مقاله دیگری که در همین شماره از مجله در جائی دیگر به چاپ رسیده مورد بحث قرار داده‌ایم.[2]

---

۱. برای شرح نفوذ و دخالت این طوایف ترکمان در عهد صفویه و اشعار ترکی شاه اسماعیل رجوع کنید به تحقیقات آقای پرفسور مینورسکی **Mr. Minorsy** یکی در حواشی ایشان به زبان انگلیسی بر تذکرةالملوک صفحهٔ ۱۳۸ـ۱۳۷. (چاپ اوقاف گیب لندن ۱۹۴۳) دیگر به مقاله‌ای تحت عنوان: **The Poetry of Shâh Ismâil I** که در مجلهٔ مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ لندن جلد دهم ۱۹۴۲ به چاپ رسیده.

۲. منظور مقالهٔ «یک سند مهم در باب زبان آذری» است که در صفحات ۴۳ـ۵۰ درج شده است و ضمن معرفی رسالهٔ روحی انارجانی که از مردم قریهٔ انارجان از قرای نزدیک به کوه سهند و از معاصرین سلطان محمد خدابنده (۹۸۵ـ۹۹۶) پدر شاه عباس بزرگ و پسر بزرگترش سلطان حمزه میرزا (مقتول در هشتم ذی‌الحجهٔ ۹۹۴) بوده، استاد اقبال آشتیانی می‌گوید:

آنچه گفته شد بر سبیل مقدمه بود برای معرفی رسالهٔ روحی انارجانی و تشخیص عصر و زمان و طرز بیان او در نظم و نثر. اما اصل مطلبی که این مقاله بیشتر برای خاطر آن نوشته شده خاتمهٔ این رسالهٔ روحی است که از

حال که مسلم شد که زبان ترکی معمول در آذربایجان در ابتدا زبان

لحاظ تحقیق در باب زبان فارسی آذری و اینکه این زبان لااقل تا چه زمان در آذربایجان معمول و متداول بوده، اهمیت فوق‌العاده دارد.

عنوان این خاتمه که شامل چهارده فصل کوتاه است (هر کدام هفت هشت الیٰ چهارده پانزده سطر) چنین است: «در بیان اصطلاحات و عبارات جماعت اناث و اعیان و اجلاف تبریز» و تمام آنها به لهجهٔ خاص آذری است. حتی یک جمله یا یک کلمهٔ ترکی هم در سراسر آنها دیده نمی‌شود.

آخرین نمونهٔ مکتوبی که از نظم و نثر آذری در دست است همان‌هاست که ابن بزاز در صفوةالصفا و شیخ حسین زاهدی در سلسلةالنسب صفویه از شیخ صفی‌الدین اردبیلی (۶۵۰ـ۷۳۵) و پسرش شیخ صدرالدین موسی (۷۰۴ـ۷۹۴) و معاصرین ایشان نقل کرده‌اند. چون از این ایام که مقارن اواسط قرن هشتم هجری است بگذریم، دیگر تاکنون آثار مکتوبی از زبان آذری دیده نشده و به همین جهت حدس جماعتی این بوده است که این زبان از همین اوقات در آذربایجان رو به زوال گذاشته و ترکی به تدریج جای آن را گرفته است.

فصولی که روحی انارجانی در این رسالهٔ خود می‌آورد و صریحاً آنها را «اصطلاحات و عبارات اناث و اعیان و اجلاف تبریز می‌نامد دلیلی بسیار قوی و شاهدی صادق است بر این که در حین تألیف این رساله یعنی در حدود سال هزار هجری در شهر تبریز یعنی مرکز آذربایجان و پایتخت شاه اسماعیل مؤسس سلسلهٔ صفویه هنوز مردم عموماً به زبان آذری تکلم می‌کرده‌اند. و در صورتی که حال پایتخت آذربایجان یعنی مرکز اجتماع ترکمانان مهاجر ارمنستان و الجزایر و سوریه و اردوگاه عمدهٔ صفویه در آن ایام این بوده است، حال آبادی‌های دوردست و دهات که از رفت و آمد و سکونت ایشان مصون مانده مسلم است» و بدین ترتیب معلوم و مشخص می‌شود که تا حدود سال هزار هجری «آذری» زبان اهالی تبریز و آذربایجان بوده است. (ع. ج)

چه مردمی بوده و به چه کیفیت بر شیرین‌زبانان آن دیار تحمیل گردیده است، مضحک و عجیب نیست که جمعی مغرض یا بی‌خبر آن را زبان مادری مردم آذربایجان بگویند و عامه را به آن دعوت کنند که آن را به جای فارسی رسمی نمایند.

اگر کسی از عقل و ذوق نصیبی داشته باشد در معامله و مبادله هیچ وقت دُر و گهر را به خرمهره و خزف برابر نمی‌سازد. یعنی هرگز زبان فردوسی و سعدی و مولوی و حافظ را که به دست هنرمندترین استادان و با ذوق‌ترین صنعت‌کاران از لحاظ لفظ و معنی آراسته و به صورتی بس کامل و زیبا درآمده و شامل عالی‌ترین جواهر افکار و درخشان‌ترین زواهر اشعار است، از دست نمی‌گذارد و در پی لغت ناقصی که وسیلهٔ تکلّم ترکمانان غارتگر بیابانگرد بوده و شعر و ادبیاتی که دنیا بپسندد ندارد نمی‌رود. بخصوص که این زبان ثانوی زبانی خارجی است و به اجداد و نژاد او تعلقی نداشته و بر او تحمیل شده است.

مردم ایران‌دوست و غیرتمند آذربایجان البته این حقایق را می‌دانند و یقین است که هیچ وقت دم سرد مشتی تیره‌دل که یا در پی هوی و هوسی کودکانه برخاسته و یا به ساز دیگران به رقص آمده‌اند، در خاطر پرجوش و خروش ایشان اثر نخواهد کرد.

ایرانی مدّبر و هنرمند و با ذوق به طول زمان سخت‌ترین و صلب‌ترین وحشیان و بدویانی را که به زور کثرت عدد و قوّت اسلحه بر این سرزمین استیلا یافته‌اند در تمدّن و آداب و زبان و شعر و صنایع ظریفهٔ خود مستحیل کرده، خلفای عباسی را پیرو مراسم دهگانان و شهرگانان و شهریاران ساسانی و مروّج آیین سلاطین عجم نموده، و

سلطان محمود و مسعود غزنوی را مشوّق شعر و ادبیات فارسی، و سلاجقه و خوارزمشاهیان را وارث شاهنشاهیان پیش از اسلام خود، و غازان و اولجایتو را مبلغ و مجاهد مذهب اسلام و ابوسعید را طرفدار جدی تصوّف و عرفان کرده است، و همیشه در لباس دبیر و مستوفی و وزیر ممالک عظیمهٔ این پادشاهان را از حلب تا کاشغر و از لب دریای مدیترانه تا خانبالیغ به کفایت و لیاقت تمام اداره می‌کرده، و هنوز کتیبه‌های فارسی که از یک طرف در جزیرهٔ قبرس و از طرفی دیگر در پکن وجود دارد، حدّ نفوذ معنوی ایران و دامنهٔ وسعت زبان فارسی را می‌رساند.

حال اگر جماعتی پیدا شده‌اند که ابلهانه می‌خواهند سیر تاریخ را معکوس کنند، همان سیر تاریخ، ایشان و حرکت مذبوح ایشان را در زیر پای خود درهم فرو خواهد مالید و هرگز نخواهد گذاشت که همزبانان قطران و شیخ شبستری و همام و قاسم انوار لغت شیرین خود را از دست بدهند و با شکسته بسته‌های ترکمانان اظهار ذوق و عرض هنر کنند.

تمام امید ما در جلوگیری از این مفسده چنار ، گفتیم به مردم با ذوق و وطن‌دوست آذربایجانی است. و یقین داریم که ایشان بهتر از هر کس سوءنیت مبلغین این افکار شوم را دریافته‌اند. چون هیچ کس از این طبقه مردم که خوشبختانه اکثریت قریب به اتفاق دارند با این بازی مفتضح همراه نیستند و با بی‌اعتنایی به آن می‌نگرند، مسلم است که نیرنگِ بازیگران بی‌هنر این صحنه به زودی نقش برآب خواهد شد و این تخم فاسد مجال رشد و نمو نخواهد یافت.

این امید در ما قوی است و اطمینان داریم که روزگار هم که همیشه حق را بر باطل غالب می‌خواهد قدرت خود را در این مرحله ظاهر خواهد ساخت.

به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی[۱]

۱. یادگار، سال دوم، شمارهٔ سوم (آبان ۱۳۲۴) ص ۱ـ۱۲.

سیداحمد کسروی

آذربایگان

زمستان گذشته که من در شهرهای غربی ایـران مسافرت می‌کردم یکی از خوشی‌های سفرم بود که در همدان آقای میرزا ابوالقاسم عارف، شاعر بـنام ایران را دیدار کردم.

آقای عارف پشت به جهان و جهانیان زده و در گوشهٔ همدان روزگار می‌گذراند. ولی چند چیز است که دل عارف ترک آنها را نگفته و دمی از یـاد آنـها غافل نیست. از جـمله عـارف فـریفتهٔ سـرزمین مـا آذربایگان است و به گفتهٔ خود او «آذرها به جان از عشق آذربایجان دارد» و چون با یک تن آذربایجانی می‌نشیند پیوسته به ثنا و ستایش آن سرزمین ترزبان است.

من چون برخاستهٔ آذربایگانم به نوبت خود بـه آقای عارف سپاس گزارده و اینک مقاله‌ای را که در پیرامون نام «آذربایگان» نگاشته‌ام به آن شاعر بنام، هدیه می‌نمایم.

در میان ایالت‌های ایران شاید نام کمتر یکی به اندازهٔ آذربایگان به

گوش‌ها آشنا باشد ـ به ویژه پس از آغاز دورهٔ مشروطه که چون آن همه پیروزی‌ها در جنبش‌های انقلابی بهرهٔ این سرزمین گردید، نام «آذربایجان» مطبوعات ایران و اروپا را پُر کرد.

این نام از دوهزار سال پیش یکی از مشهورترین نام‌های جغرافی ایران و در هر دوره با یک رشته حوادث مهم تاریخی توأم بوده است. ولی اگر در کتاب‌ها جستجو نماییم همواره این نام را به شکل‌های گوناگون نگاشته‌اند:

«آذربایجان» و «آذربایگان» و «آذربادگان» هر سه شکل در کتاب‌های فارسی معروف است. فردوسی «آذرآبادگان» نظم نموده:

به یک ماه در آذر آبادگان ببودند شاهان و آزادگان

(نقل از فرهنگ سروری)

تازیکان «آذربیجان» می‌خواندند. در کتاب‌های ارمنی «آذربایاقان» و «آذربـاداقان» هر دو را نگاشته‌اند. در کتاب‌های کهنهٔ پهلوی «آتورپاتکان» است.

می‌خواهیم بدانیم از این شکل‌های گوناگون کدام یک راست‌تر و بهتر است؟

و آنگاه از کی این نام بدان سرزمین نهاده شده؟

و معنی نام و علت نامگذاری چیست؟

دربارهٔ پیدایش نام آذربایگان نوشتهٔ استرابو، جغرافی‌نگار معروف یونانی، از همه بهتر و راست‌تر است. به نوشتهٔ او چون دور پادشاهی هخامنشیان به پایان آمده، الکسندر ماکدونی بر ایران دست یافت، سرداری به نام آتورپات در آذربایگان برخاسته آن سرزمین را، که بخشی از خاک مادان و به نام «ماد کوچک» معروف بود، از افتادن به

دست یونانیان نگاه داشت، و آن سرزمین به نام او «آتورپاتکان» خوانده شد. مردم آتورپات را به پادشاهی برگزیدند و او خاک خود را دارای استقلال ساخت.

استرابو، که کتاب خود را در زمان پادشاهی اشکانیان (نزدیک به تاریخ ولادت مسیح) تألیف نموده، می‌گوید: «و هنوز جانشینان آتورپات هستند و استقلال دارند وگاهی نیز با پادشاهان ارمنستان و با اشکانیان و با حکمرانان سوریا خویشی کرده‌اند.»

از این نوشتهٔ استرابو چندین مطلب به دست می‌آید:

یکی آنکه نام آذربایگان، که اصل آن آتورپاتکان بود، از زمان اسکندر ماکدونی، که تاکنون بیست و دو قرن و نیم فزون‌تر است، پیدا شده و پیش از آن سرزمین آذربایگان چون بخشی از ماد یا خاک مادان بود، جز به نام «ماد» خوانده نمی‌شد. نهایت آنکه همدان و آن نواحی را «ماد بزرگ» و آذربایگان را «ماد کوچک» می‌خواندند. چنان‌که نشانهٔ نام ماد هنوز در آذربایگان باقی است. زیرا دشت بزرگی که از غرب شهر تبریز تاکنار دریاچهٔ ارومی ممتد است، تا آنجاکه ما آگاهی داریم تا زمان استیلای مغول «دشت ماهان» یا «دشت مایان» می‌خواندند که «دشت مادان» مقصود است (زیرا در زمان ساسانیان و در اوایل اسلام به جای ماد «ماه» می‌گفتند و در آذربایگان «مای» خوانده می‌شد) و شوره دیهی است که در آخر دشت مزبور تاکنون برپا و به نام مایان معروف است و آخرین نشانهٔ نام ماد است که بازمانده.

مطلب دیگر که از نوشتهٔ استرابو برمی‌آید اینکه نام آذربایگان یا آتورپاتکان از نام سردار آتورپات، فرمانروای آن جا، برخاسته و علت‌هایی که مؤلفان دورهٔ مغول (از رشیدالدین وزیر و دیگران) برای

پیدایش این نام ذکر نموده و بهانه به دست نویسندگان خام ترک داده‌اند جز یک رشته افسانه‌های بی سر و بن نمی‌باشد.[۱]

و همچنین معنی‌ای که فرهنگ‌نویسان ایران برای کلمهٔ مزبور پنداشته و علت پیدایش آن را بودن آتشکده‌ها در آذربایگان نگاشته‌اند معنی درستی نیست.

مطلب سوم، که راجع به تاریخ است، آنکه آذربایگان در استیلای یونانیان یوغ زیردستی بیگانگان را به گردن نگرفته، آزادی و استقلال خود را نگاه داشت[۲]، و در زمان اشکانیان هم آزاد و از دیگر ولایت‌های ایران جدا بود. ولی درخور افسوس است که از آتورپات و خاندانش، که بنیاد این آزادی آذربایگان را گذارده و اقلاً سیصد سال فرمانروایی آن سرزمین را داشتند، هیچ گونه آگاهی (جز آنچه از نوشتهٔ استرابو برمی‌آید) در دست نیست و تاکنون سکه هم از ایشان دیده نشده است.

این که گفتم نوشتهٔ استرابو دربارهٔ نام آذربایگان درست‌تر است

---

۱. «گویند وقتی که «اغوز» آن ولایت گرفت، صحرا و مرغزار «اوجان»، که یکی از محال آذربایجان است، او را خوش آمد و فرمود که هر یک از مردم او یک دامن خاک بیاورند و آن جا بریزند و خود به نفس خود یک دامن خاک آورد و بریخت، تمامت لشکر و مردم هر یک دامنی خاک بیاوردند و بریختند. پشتهٔ عظیمی به هم رسید، نام آن پشته را آذربایگان کرد. چه آذر به لغت ترکی به معنی بلند است و بایگان به معنی بزرگان و محتشمان...» دانسته نیست آن خاک را از کجا آوردند.

۲. کسانی پنداشته‌اند آتورپات یونانی و از سرداران اسکندر بوده، و آن نیز بی پایه است زیرا گذشته از نوشته‌های استرابو، از نام آتورپات بی‌گمان است که او ایرانی بوده.

بدین جهت است که او در اواسط پادشاهی اشکانیان زیسته و به زمان آتورپات بسیار نزدیک بوده و آشکاره می‌نویسد که هنوز در زمان او خاندان آتورپات برپا و از روی استقلال بر آذربایگان فرمان می‌رانده‌اند.

با این نزدیکی معلوم است که او آگاهی درست از موضوع داشته و آنگاه استرابو یکی از بهترین مؤلفان باستان است و نگارش‌های او در بازار دانش همه‌گونه ارزش و بها دارد.

گذشته از آن که قواعد علمی نوشتهٔ استرابو را از هر حیث تأیید می‌نماید، زیرا این بی‌گفتگوست که نام «آذرباد» یا «آتورپات» میانهٔ ایرانیان معمول بوده وکسان بسیاری بدین نام در تاریخ‌ها معروفند[1]؛ از سوی دیگر نامیدن شهرها با نام کسان با افزودن کلمهٔ «کان» یا «گان» به آخر آن نیز معمول بوده و ما مثال‌های بسیاری برای این مطلب داریم که از جملهٔ آنها «گلپایگان» است که در اصل «ورتپاتکان بوده و «ورتپات» نام کسی است.

از این تفصیل پیداست که آذربایگان یا آتورپاتکان که اکنون یک کلمه شمرده می‌شود، در اصل از سه کلمه ترکیب یافته:

۱. آتور یا آذر،

۲. پات یا بای،

۳. کان یا گان،

و ما برای اینکه شکل درست کلمه و معنی آن را به دست بیاوریم

---

۱. از جمله آذرباد ماروسپندان («مهراسپندان» هم خوانده‌اند. یحیی ذکاء) که دفتری در اندرز به پهلوی از او در دست است.

ناچاریم که از این سه کلمه از هر کدام جداگانه سخن برانیم.

۱. **آتور**: این کلمه یکی از کلمه‌های مشهور فارسی کهنه یا پهلوی و معنی آن معلوم است که آتش است. این کلمه سپس آذر شده که هنوز در فارسی امروزی متداول می‌باشد. ولی این شگفت است که با آنکه دال‌های نقطه‌دار، که در آخر دورهٔ ساسانیان و اوایل اسلام معمول بوده، امروز همگی آنها دال بی‌نقطه هستند و فرق میانهٔ دال و ذال، که در شعر تا دورهٔ مغول مراعات می‌کردند و قواعدی برای فرق مزبور وضع کرده بودند که معروف است، اکنون از میانه رفته، در شعر نیز مراعات آن نمی‌نمایند. با این همه ذال آذر به حال خود باقی است و به دال بی‌نقطه تبدیل نیافته، لیکن از روی قواعد هیچ مانع ندارد که کسی آذربایگان را با دال بی‌نقطه بخواند یا بنویسد. چنان که روستاییان آذربایگان نیز سرزمین خود را «آدربایجان» با دال بی‌نقطه می‌خوانند.

۲. **پات**: مصدر پاییدن، که به معنی نگهبانی کردن است، در پهلوی «پاتن» بوده گویا «پات» آتورپاتکان هم مشتق از آن است و از این رو معنی آتورپات «آتش نگهدار» و معنی ورتپات «گل نگهدار» بوده، ولی من دربارهٔ «پات» شک دارم که از چه کلمه مشتق و دارای کدام معنی باشد و تنها از روی احتمال است که می‌گویم از «پاتن» مشتق می‌باشد.

به هرحال این «پات» پس از زمان‌هایی «پاد» و سپس «باد» شده و چون در زبان همدان و آذربایگان بسیاری از دال‌ها تبدیل به یاء می‌یافته ـ چنان که مادان اکنون مایان است و ماده (ضد نر) هنوز در زبان آذربایگان «مایه» گفته می‌شود ـ بالاخره «پات» هم «پای»

گردیده.

لیکن «پ» سه نقطه برای چه تبدیل به «باء» یک نقطه یافته؟

من گاهی گمان می‌کنم که آذریان (مردم باستان آذربایگان) «پ» سه نقطه را همچون دیگر مردم ایران ادا ننموده نزدیک به باء یک نقطه ادا می‌کرده‌اند. (چنان‌که ارمنیان همین ترتیب را دارند)[1] و علت تبدیل «پ» سه نقطهٔ «پات» به باء یک نقطه همین بوده. ولی به هرحال مانعی نیست که ما اکنون آذربایگان را به «پ» سه نقطه «آذرپایگان» بخوانیم.

۳. **کان**: این کلمه که سپس گان «با کاف فارسی» گردیده، در آخر نام‌های شهرها و دیه‌ها فراوان آمده، چنان که اردکان و گرگان و زنگان و ارزنگان و بسیار مانند اینها.

و دربارهٔ معنی آن دو احتمال می‌توان داد:

یکی آنکه به معنی جا و زمین باشد چنان که ما این مطلب را در جای دیگر ثابت کرده‌ایم (در دومین دفتر نام‌های شهرها و دیه‌های ایران)،

و دیگر آنکه به معنی نسبت باشد چنانکه در کلمه‌های بازارگان و شایگان (شاهگان) به همین معنی است.

به هرحال از این جا معنی آذربایگان روشن می‌شود: یعنی سرزمین یا شهر آذربای.

اما شکل راست کلمه: از آنچه تا این جا گفتیم پیداست که شکل نخستین و دیرین آن «آتورپاتکان» بوده که در کتاب‌های پهلوی بدان

۱. هنوز در آذربایجان «پس» را «بس» می‌گویند.

شکل می‌نگارند، سپس این نام آذربادگان و سپس آذربادگان پس از آن آذرپایگان شده که هر کدام در زمان خود درست بوده و اکنون آذربایگان راست است.

و چون در برخی شهرهای ایران، به ویژه در نواحی جنوب، گاف فارسی را تبدیل به جیم می‌کرده‌اند: آذربایجان با جیم نیز غلط نیست. ولی چون اکنون اثری از قاعدهٔ تبدیل گاف به جیم باقی نیست و آنگاه آذربایجان با جیم به شکل معرب کلمه نزدیک‌تر است، از این جهت من به کار بردن این شکل را نمی‌پسندم و در این گفتار آن را به کار نبرده‌ام.

اما آذرآبادگان غلط محض است. فردوسی شاید خواسته تفنن به کار برده از نام سرزمین صفتی مشتق سازد. یا اینکه وزن شعر او را به کار بردن آن کلمه ناچار نموده است. به هرحال نباید پنداشت که کلمهٔ مزبور بنیاد راستی دارد و می‌توان آن را به کار برد.

گلپایگان

چون در میان سخن نام گلپایگان برده، گفتیم اصل آن «وردپاتکان» بوده، بهتر آن است که در پایان گفتار چند سطری هم دربارهٔ آن نام بنگاریم:

کلمهٔ «ورد» یا «وارد»، به معنی گل سرخ، فارسی است نه عربی. تازیکان کلمه را از فارسی برداشته‌اند. چنان که ارمنیان هم برداشته‌اند و به معنی گل سرخ به کار می‌برند. بلکه باید گفت که کلمهٔ «ورد» با کلمه «گل» یکی است یعنی ورد در نتیجهٔ تغییراتی که از روی قواعد

زبان‌شناسی در آن رخ داده تبدیل به «گل» یافته است.

تفصیل این مطلب آنکه در علم زبان‌شناسی پارسی این معلوم است که بسیاری از واوهای زمان قدیم در زبان امروزی تبدیل به گاف شده، چنانکه کلمه های «گزند» و «گراز» و «گرگ» در اصل «وزند» و «وراز» و «ورگ» بوده و مانند اینها بسیار است. واو «وارد» هم تبدیل به گاف شده و کلمهٔ «گارد» یا «گرد» گردیده. چنان که گلپایگان را هم در اواخر ساسانیان و اوایل اسلام «گردپاذکان» می‌گفتند و تازیکان معرب نموده «جردباذکان» نامیده‌اند.[۱] سپس از روی قاعدهٔ دیگری که آن نیز در زبان‌شناسی ایران معروف است، «راء و دال» تبدیل به لام یافته و کلمهٔ «گارد» مبدل به «گال» سپس مبدل به «گول» شده و بالاخره وردپاتکان «گلپایگان» شده، یعنی: شهرگلباد. و چنان که گفتیم «گلباد» از نام‌های معروف ایرانی بوده است.[۲]

---

۱. معجم‌البلدان یاقوت دیده شود.

۲. مجلهٔ شاهین تبریز، ۱۳۰۹ به نقل از کاروند کسروی ص ۳۱۳ ـ ۳۱۷. (ع. ج)

کتاب‌شناسی زبان آذری

پیش از چاپ کتاب «آذری» زبانِ باستانِ آذربایجان شناخته نبود و کسی از ایرانیان و شرق‌شناسان نمی‌دانست که آذری زبانی است فارسی، و با زبان باستان ایران وابستگی‌هایی دارد.

پس از اینکه کسروی آن کتاب را نوشت و پراکند، زمینهٔ نوینی برای پژوهش گشوده شد و کتاب‌ها و گفتارهایی در آن باره به چاپ رسید که فهرست آنها به زند زیر می‌باشد.

الف: کتاب‌ها

۱. **آتورپاتکان** (آذربایجان و نهضت ادبی) ـ تألیف جمال‌الدین فقیه: ص ۱۶۶ تا ۱۹۹.

۲. **گویش کرنیگان** ـ نوشتهٔ یحیی ذکاء تهران ۱۳۳۲

۳. **تاتی و هرزنی** ـ نوشتهٔ عبدالعلی کارنگ تبریز ۱۳۳۳

۴. **گویش کلین‌قیه** (هرزندی) ـ نوشتهٔ یحیی ذکاء (ضمیمهٔ فرهنگ ایران زمین) تهران ۱۳۳۶.

۵. **رسالهٔ روحی انارجانی** ـ به تصحیح سعید نفیسی، فرهنگ ایران زمین سال ۲ ص ۳۲۹ ـ ۳۱۲.

۶. **کاروند کسروی** ـ به کوشش یحیی ذکاء، تهران ۱۳۵۲: ص ۳۱۷ ـ ۳۷۴.

۷. **گویش آذری** (رسالهٔ روحی انارجانی) ـ به تصحیح و تعلیق رحیم

رضازاده ملک. از انتشارات انجمن فرهنگ ایران باستان، تهران ۱۳۵۲.

ب:گفتارها

۱. **آذربایجان و زبان آذری** ـ از: ایزدیار (ارمغان سال ۲۴: ص ۶۸ـ۹۶).

۲. **تاتی و کرنگیان** ـ از عبدالعلی کارنگ (نشریهٔ دانشکده ادبیات تبریز. سال ۴ شماره ۱: ص ۷۲ ـ ۷۵.

۳. **چکستانی مپسندم** ـ از: یحیی ماهیارنوابی (نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال ۷: ص ۴۱ ـ ۴۴).

۴. **خلخالی یک لهجهٔ آذری** ـ از: عبدالعلی کارنگ (جهان اخلاق، شمارهٔ فرودین (؟) ص ۸۲ ـ ۹۳).

۵. **در پرامون زبان فارسی (زبان تبریزی)** ـ از: **محمد محیط طباطبائی** (آموزش و پرورش سال ۸ شمارهٔ ۱۰: ص ۸ ـ ۱۰).

۶. **دو قصیده به لهجهٔ نیمه آذری**. از: **محمدامین** ادیب طوسی (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال ۱۰ ص ۳۶۷ ـ ۴۱۷).

۷. **زبان هرزندات مرند** ـ از **محمدامین** ادیب طوسی (ماهتاب، شماره ۱ ص ۲۷۰ ـ ۲۷۶)

۸. **فعل در زبان هرزنی** ـ از: منوچهر مرتضوی (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال ۱۴، ص ۴۵۳ـ۴۸۸ و سال ۱۵ ص ۶۱ـ۹۶).

۹. **فهلویات زبان آذری در قرن هشتم و نهم** ـ از محمدامین ادیب طوسی (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال ۷ ص ۴۶۰ـ۴۸۲).

۱۰. **فهلویات مغربی تبریزی** ـ از: **محمدامین** ادیب طوسی (نشریهٔ

دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال ۸ ص ۱۲۱ ـ ۱۳۷).

۱۱. **گویش شاهرود (خلخال)** ـ به زبان انگلیسی، از: احسان یارشاطر (نشریهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی و افریقایی دانشگاه لندن، جلد ۲۲، قسمت یکم: ۱۹۵۲ میلادی).

۱۲. **محمدبن البعیث و زبان آذری** ـ از: محمد نخجوانی (مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۶ـ۷: ص ۱۳۷ ـ ۱۳۹).

۱۳. **نکته‌ای چند در زبان هرزنی** ـ از: منوچهر مرتضوی (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال ۶: ص ۳۰۴ـ۳۱۴).

۱۴. **نمونه‌ای از لغت آذری** ـ از: محمدامین ادیب طوسی (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال ۸: ص ۳۱۰ـ۳۴۹ و سال ۹: ص ۱۳۵ـ۱۶۸ و ۲۴۲ـ۲۶۰).

۱۵. **یک دوبیتی آذری از شیخ صفی‌الدین اردبیلی** ـ از: یحیی ذکاء (مجلهٔ دانش، سال سوم شمارهٔ ۷: ص ۳۸۴ ـ ۳۸۵).

۱۶. **یک سند تاریخی از گویش آذری تبریز** ـ از: محمد مقدم (ایران کوده شمارهٔ ۱۰: ص ۴ـ۱۸).

۱۷. **یک سند مهم دربارهٔ زبان آذری** ـ از عباس اقبال (مجلهٔ یادگار، سال ۲، شمارهٔ ۳: ص ۴۳ـ۵۰).

یادداشت:

۱ـ دربارهٔ تاتی قفقاز نیز به زبان روسی کتاب‌هایی نوشته شده که در آنها به کتاب آذری اشاره شده است.

۲ـ آذری تاکنون پنج بار به رویهٔ کتاب و یک بار هم در کتاب «کاروند کسروی، گردآوری یحیی ذکاء» چاپ شده است.

نمایه

الف

ذ

ر

ز

ش

گ

ل